

فرض نماز

وقته ولم اصلّ بعد یعنی نیت کردم بگذارم آخر شبین را در یابم

وقت را نگذارده ام هنوز سنت پیشین که بعد از جمعه بود در جامع

الجیب آورده سنت صحیح امنیت سنت روز جمعه گوید سنت

مطلق هم کند روا باشد کذا فی القنیه مسلک المتقین

مقتدی چنین نیت کند که نیت کردم که بگذارم با این امام

نویت جمیع الصلوة نویت ان اصلّی مع

الامام ما یصلّی الامام متوجها الی

جهة الکعبة خالصا لله تعالی الله اکبر

نیت عید بن

نیت کردم ادا سازم دو رکعت نماز عید فطر با

با چند تکبیر ... واجب ... وقت ... اورده

[illegible]

[illegible]

در تفسیر این آیت با کرامت ترتیل را چنین فرموده
الترتیل حفظ الوقوف واداء الحروف من مخرجها
یعنی ترتیل حفظ مواضع وقوف و رعایت کردن حرو
ف از مخرجش قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اکثر منافقی هذه الامة قراءها راوی این اخبار نبوی و ناقل
آثار مصطفوی که تیر افکن جواهر زواهر اند و نقاد
[illegible] مثلا یا مضامین احادیث احمدی اند در ترجمه
این حدیث فرموده اند سرور کاینات و خلاصه مو
جودات شاه ایوان جلالت ماه آسمان عالت سبب
آفرینش عالم بلبل خوش الحان گلستان [illegible]
طوطی شکرستان و ما ینطق عن الهوی [illegible]

کرم رهروی بیابان سبحان الذی اسری محرم خلوت
سرای قاب قوسین او ادنی شهنشه سریر ملک
لی مع الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از زبان گوهر
معجزه آثار فرمود که بیشتر ان منافقان این امة
قران خوانان ایشانند یعنی ترتیل و تجوید را رعایت
نکنند و قرآنرا بلحن خوانند قراءة القرآن بالالحان
معصیة و استحسانها المعصیة کفر قال انس ابن مالک
رضی الله عنه رب تال للقران والقران یلعنه نعوذ
بالله منها از آن جماعت که خود را قران خوان دانند
و قرآنرا بلحن خوانند اللهم سلمنا فی تلاوة القران
من خطاء و نسیان و سهو و نقصان بحرمة ابای کافة

قال النبی علیه السلام افضل العبادة قراءة القرآن

انام از خواص و عوام ظاهر و باهر است که غارشنگو
اهل نیاز است با کلام ملک العلام درست منت این کمینه
کار بر پریشان روزگار محمد صادق ابن عبد الفتاح ابن
عز الدین الفرغانی را بعنایت باری سبحانه مدت مدید
و فرصت بعیده ملازمت استادان نقد کرده و بلاد و ما
وراء النهر خذرا الموته و عدن و یمن و بحرین و حرمین
شریفین زادهما تعظیماً و تکریماً آنچه ضروری بوده
مخصوص بقرائت امام عاصم و راویان او که ابوبکر و حفص
رحمهم الله تسوید نموده و در آن اکثر اصحابست رضی
الله عنهم عن ابابکر و عمر و عثمان و علی و عن کل الصحابة
رضی الله عنهم اجمعین مقصود از این تالیف و علت

غائی

ز دیده خواب راحت دور کردن
چه از هجران یکی با جور کردن

غای از این تصنیف آنکه بخاطر فاطر رسید که مرگ
بر هر یار نوشته است و طینت آدمی با آب مرگ
سرشته سولت مرگ بلشکر بیکران دفع نشود و قصر
رفیع و حصن منیع نفع نکند روز و باشد که از صرصر صلا
لت مرگ باغ وجود را نضارت و طراوت نماند و
اغصان آمال و آمانی او در هم شکسته شود و ناچار گذر
بر راه کل نفس ذائقة الموت افتد نوبت رفتن
بسر آید و متقاضای اجل بر در طوعاً و کرهاً شربت
از شکر ساقی دوران باید چشیدن و سر در نقاب
تراب تیره باید کشیدن وطن و مسکن سرای وحشت
افزای گور شود و جسم نازپرور قوت مار و مور شود

چو عمر بسته بموئیست هشدار :: غم از خویش باش غم روزگار عبث

بعد از انقطاع انفاس معدوده از اعمال جاریه
بجز تکیه با جود و سرور نتوان شد علمیست که
مردمان ازان مستفید شوند و شتاب کردن بیت
اجل آندم که آید بر سر من ؛ نخواهد فرصتم دادن
زمانی ؛ چه جان نازنین از تن بر آید ؛ بر آید زاهل
بیت آه فغانی ؛ بر غم درزمان جایکه آنجا ؛ زیارانم
نباشد مهربانی ؛ بابند که تا خواهم شدن خاک
رفته هر ذره از من در مکانی ؛ زخاکم خشتها خواهم
کردند ؛ شود آن فرش صحن با دکانی ؛ چه صدقی از
سواد کلکم آن به ؛ که نقش و تکشی ماند نشانی
شود آن نقش باعث تا بر آید ؛ زاهل دل دعا [illegible]

پس آنچه از علم معلوم شده بود نوشته کتابی از
برای اولوا الالباب که کلمات دلاویزش چون
کرشمهٔ عروسان بهشتی دل ربا و حکایت
مبکیات شورانگیزش چون نسیم بهشتی دلافزا
و از لمعات نیرات معانی فایض النورش دیدهٔ
جانهای اولوا الابصار منور و از فواحات نفحات
حکایات باسرورش خیاشیم ارواح ذوی الاقتدار
معطر و در مطاوی این الوف اشارات و صنوف
بشارات مندرجست که هر یک وسیلهٔ دولت
و مثوبات اخروی و ذریعهٔ صوری و معنوی و سبب
رفعت درجات و نجات از درکات لاجرم

این نار ریاض روان آسا و حدایق دلکش سرو
ریاض الابرار نام نهاده و شد بیت خامه
مشک فشان بین که چه سان کرد رقم ؛ بهر احباب
جهان تحفه درین سال هزار ؛ گل امید درین رشک
ریاض رضوان ؛ بسر نخل سخن وا شد بیرون ز شمار
هر کسی را که رسد بوی ازین گل بمشام ؛ خسرو
ملک معانی شود و اصل یار ؛ این ریاضیست که ابرار
بجان مشتاقند ؛ نام او زان شده مرقوم بریاض
الابرار ؛ این خاک ره مقدار در ان ایام
سعادت فرجام و اوقات میمنت سنجام که در
مکه معظمه بود و تقبیل عتبه علیه نمود در

رست

این سودای در سر داشت و خاطر بجمیع تدبیر آن
می‌گماشت اما بنا بر قلت بضاعت و کثرت اشتغال
بدان النقل من الجبال والبعد من المحال می‌نمود
تا که نسیم عنایت از مهب فضل وجود واجب
الوجود بوزید و از ان نسیم حلقه شاهد مقصود
از حجله غیب بلا ریب روی نمود و من الله نیل المرام
والمقاصد و هو مراد کل طالب و قاصد و هر نهال
غرایب ثمر و هر دوحه بدایع اثر که بر کنار جوی
جار این ریاض تازه سر کشیده آب از چشمه
منار کتب معتبر هست و در بعض مواضع ذکر
منقول عنه نرفته بنا بر آنست که کتاب بتطویل
نینجامد چه نیکو گفته آن بادشاه سخن
بفحوای آن بوده از فضلا

پنجا نمیر باید که در آن متردد نباشند قطعه
سخن در دبیت لکلکم در فشانند : ازان در رها که در او
عتباری : بیفزود خود وه بنیان خردمند
بجا قبل منیت غیر از نقل کاری : والعذر عند
کرام الناس مقبول مجتبایا که بتوفیقات الهی
فرماید بیان الامتناهی این متشابد زیبا الحلیه
عمل ما را بنید امید انیکه این شکسته دلخسته را
بدعای خیر یاد آوری و مدد فرمای کنند بیت
صد قبا هر کس که یاد می کند از بعد من : یا هروی صد
هزاران رحمتش از ذوالمنن : و وضع اساس
این مقرر و محرر بر هر دو باب است و ما توفیقی

الا بالله الفتاح الوهاب علیه توکلت والیه متاب باب
اول در بیان معرفت قران مشتمل بر پنج روضه است
روضه اول در بیان معرفت عظمت قران روضه
دویم در بیان فضیلت تلاوت قران روضه سیوم در بیان
تلاوت خفیه و جهریه روضه چهارم در بیان مقدار تلاوت
روضه پنجم در بیان آداب تلاوت باب دویم در
بیان مناقب امام عاصم و راویان او که ابوبکر
و حفص است رحمهم الله باب سیوم در بیان
استعاذه و بسمله باب چهارم در بیان مخارج
حروف باب پنجم در بیان رعایت کردن مخارج
باب ششم در بیان صفت حروف باب هفتم

در بیان نون ساکن و نون تنوین باب هشتم در بیان
متفاوت ادغام باب نهم در بیان مدات باب دهم
در بیان هاى کنایه باب یازدهم در بیان تفخیم و ترقیق
باب دوازدهم در بیان وقف بر آخر کلمه باب سیزده
هم در بیان رسم الخط باب چهاردهم در
بیان سجده تلاوت باب پانزدهم در بیان فضیلت
بسم الله باب شانزدهم در بیان آیتهای مدنیه که
در سورهای مکی و بیان آیتهای مکی در سورهای مدنیه
و بیان فضایل و خواص سورها و بیان عدد حروف
و کلمات و آیات و اختلافات راویان امام عاصم
که ابوبکر و حفص است مشتمل بر صد چهارده روضه است

چون کلام خدای بخوانی از نخست
اسرو به علم تجوید درست
چون بدان نیکو قاری شدی
ببین ... حضرت باری شدی

هر روضه در بیان سوره باب هفدهم در بیان عدد آیات
و کلمات و مجموع حروف قرآن باب هژدهم در
بیان دعا باب اول در بیان عظمت و معرفت قرآن
بدانکه قرآن حمید و فرقان مجید کلام ربانی و کتاب
آسمانیست غیر مخلوقست هر کس که مخلوق گوید کافر
شود حجة الاسلام امام محمد غزالی در کیمیای سعادت
آورده است که رسول علیه السلام فرمود که آمنا و صدقنا
هیچ شفیع نزد خدای تعالی بزرگتر از قرآن نیست نه
پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان هیچکس عظمت قرآن را
نشناسد تا عظمت حق تعالی را نشناسد تا
نبیند صفات و افعال او را چون عرش و کرسی

ولوح وقلم از اعلی علیین تا باسفل السافلین در نظر
آرد که این کلام حق تعالی از همه بزرگتر است آمدیم و بقدر
این اختصار عظمت قرآن را شناسد مجملاً مبین کردیم
تا قاری را در معرفت عظمت قرآن بکار آید قال رسول
صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری یعنی
چیزیکه آفریده پیش از همه موجودات نور من بود
که رحمت عالمیانم قال الله تعالی وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین ابوموسی مدنی در شرف المصطفی
آورده است که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
نهصد هزار سال پیش از جمیع موجودات موجود
گشته بود و مدت چندگاه در عرصه عالم غیب می

بود

بود تا آنگاه که از حضرت عزوجل وعلا بسجود مامور شد
صد سال که هر روزی ازان سالها هزار سال این جهان
باشد دران سجود توقف نمود بعد ازان حق تعالی ازان
نور جوهره بیافرید و بنظر قدرت خود منظور گردانید
آن جوهر از تاب نظر حق تعالی آب شد و آن آب
مدت هزار سال آن جهان در جریان بود لحظه
قرار نگرفت بعد ازان آن آبرا بده جزو منقسم
گردانید از قسم اول عرش را بیافرید با چهارصد
هزار رکن از هر رکنی تا رکنی چهارصد هزار
ساله راه است و از قسم دویم قلم را بیافرید طول او
پانصد ساله راه است و از قسم سیوم لوح بیافرید

اعلای او بعرش پیوسته بود قلم مخاطب گشت
بخطاب اُکتب علمی فی لوحی قلم گفت خداوندا
چه نویسم فرمان شد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
چون قلم بسم الله بنوشت از هیبت نام خدای تعالی
منشق شد و چندین سال همچنان بماند در مدت
هزار سال از کتابت بسم الله الرحمن الرحیم
فارغ شد در کشف الامالی آورده است که هر
حرف از کلام خداوندی از کوه قاف کلانتر است
و همه فرشتگان جمع شوند تا حرفی را بر دارند نتوا
نند تا اسرافیل علیه السلام بیاید آن حرف بر
داشته شود و قلم بعد از آن مامور شد بکتابت

این کلمات

این کلمات متبرک انّما انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من رضی بقضائی و صبر علی بلائی و شکر
لنعمائی کتبته صدیقاً و بعثته یوم القیامة مع الصد
یقین و من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی
و لم یشکر لنعمائی فلیخرج من تحت السماء و یطلب
ربّاً سوائی چون قلم نام سید انام را بنوشت حق تعالی
سجده کرد و در آن سجده مدت هزار سال بماند چون
سر از سجده بر داشت گفت السلام علیک یا محمد حق تعالی
از جانب سید انام جواب سلام داد که و علیک السلام
و علیه من الرحمة و او حسب از رحمتی و لمن تصدق به و ان
قلم بامت هر پیغمبر تا بحد مامور میشد مینوشت چون بامت

خاتم النبیین رسید گفت خداوند او در حق این امت
چه فرمای خطاب شد که ای قلم بنویس که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ
وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی گروه گنه کار و پروردگار آمرزگار
رسول علیه السلام فرمود اَلصَّالِحُونَ لِلّٰهِ وَالطَّالِحُونَ
لِی یعنی صالحان مر خدا ایرا اند و عاصیان مرا اند که
شفاعت کنم مثنوی گفت پیغمبر که روز رستخیز ٭ عاصیان
را نگذارم اشک ریز ٭ من شفیع عاصیانم با تنم بجان
دارم ایشان را ز بند گران ٭ صالحان امتم خود فارغند
از شفاعتهای من روز گزند ٭ و از قسم چهارم ماه را
بیافرید و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و دریاها در زیر
آسمان اول بیافرید صد فرسنگ مغاکی آن دریا
معلق

معلق در هوا داشت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که اگر دریا در برابر آفتاب حجاب نکردی
هر چه بر روی زمین هست از تاب آفتاب بسوختی از
اشجار و احجار اگر دریا در روی ماه نقاب نگشتی
خلایق همه مفتون ماه گشتندی تا حدیکه ماه را
پرستیدندی و بزرگی آفتاب اهل طاعت گفته
اند که صد هزار چهار صد فرسنگ است هر روز با
نوری از انوار عرش با آفتاب میدهند و حرارة
نو بنو عطا میکنند روز دیگر حرارة او را بجهنم می
اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را
بعرش دهند و مجموع حرارتهای که بجهنم سلب کرده اند

در ذات آفتاب مندرج کرد اند تا ظلمتش بغایت
و حرارتش بنهایت رسد او را بر سر خلایق جهل
کز برارند و از قسم ششم بهشت را بیافرید امام
محمد اسماعیل بخاری در قصص آورده است که هر روز
بهشت چند برابر دنیا فراخ میشود و هر روز خدای
عز و جل میگوید که ای بهشت بخیل را در تو راه نیست
و از قسم هفتم روز را بیافرید و از قسم هشتم ملائکه
را بیافرید باصناف مختلفه و از نهم قسم کرسی را بیافرید
و هفت آسمان و زمین در مقابل کرسی چه حلقه
انگشترین بود حق تعالی آیة الکرسی را بر جوانب
کرسی بقلم قدرت مثبت ساخت هر کسی که این آیة
را بکرامت

با کرامت را تلاوت کند روز قیامت بوزن کرسی ثواب
در نامهٔ اعمال او باشد و از قسم دهم بقول عامه را
و بر روایت معتبر روح پر فتوح حضرت رسالت
رسول علیه السلام را بیافرید امام اسماعیل در قصص
آورده است که زمین را از کف آن آب بیافرید و
آسمانها را از دود آن آب بیافرید حق تعالی آسمانها
و زمینها و هر چه در میانه است در شش روز
بیافرید چنانکه در قرآن خبر داده است اللّٰه الذی
خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة
ایام با آنکه قادر بود که صد هزار هزار همچنین جهان را
در طرفة العینی بیافریند بعد از ان اراده الله

بایجاد حضرت آدم علیه السلام گرفت وحی فرستاد
که ای زمین از تو خلقی موجود میکنم از برای عبادت
زمین گفت الهی خوف من ازانست که بعض از
ایشان معصیت ورزند جبرئیل علیه السلام را فرمان
شد که از زمین قبضهٔ خاک برگیر زمین زبان زاری
برکشاد و شکستگی درمیان آورد میکائیل را فرمان
شد که از زمین قبضهٔ خاک بیار باز زمین بنالید
مولانا معین در سیر النبی آورده است که در بعض
کتب ذکر فرستادن اسرافیل علیه السلام نیامده است
بعد ازان عزرائیل علیه السلام را فرمان شد که از
زمین قبضهٔ خاک برگیر و عذر او را مپذیر پس عزرائیل
علیه السلام

علیه السلام بر زمین آمد گفت ای زمین نالهٔ زار ترا
پیش من قدری نیست و گریهٔ بیجا ترا نزد من اعتباری
نیست این بگفت و قبضهٔ خاک برگرفت فریاد از
زمین برآمد آنخاک را درمیان مکه و طایف نهاد و در حدیث
آمده است که خدای تعالی فرمود که خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم خاک آدم را به
قدرت خود چهل صباح بیت حضرت حق قدیر پاد
شاه بی‌نیاز کرد چهل بامداد طینت آدم خمیر چون
صورت مطبوع او تمام شد مدت چهل سال همچنان
بماند بعد ازان روح را در جسد مبارک او دمیدند
فرشتگانرا فرمان شد که آدم را سجده کنید آدم را

سجده کردند و دران سجده مدت چند سال
بماندند چون سر از سجده برداشتند ابلیس را
دیدند که روی خود را از آدم علیه السلام گردانیده
از صورت ملکی بصورت دیوی مسخ گشته
بشکرانهٔ آن سجده دیگر بجای آوردند و آن
سجدهٔ تحیت بود و دران زمان جایز بود حق
تعالی گفت ای ابلیس چرا از خلیفهٔ مرا ابا نمودی
گفت من بهترم از وی خلق کردهٔ مرا از نار و خلق کردهٔ
او را از گل چون ابلیس را از سعادت آخرت
نصیب نبود فرشتگان او را از آسمان هفتم برا
ندند همچنین تا باسمان دنیا آمد و او را در یکی دریا

انداختند

انداختند مدت صد سال دران دریا غرق بماند
بعد از صد سال سر از دریا برآورد و روی او سیاه
و چشمهای او ازرق گمراه گشت بعد ازان تخت
آدم را در بهشت برآوردند و از استخوان پهلوی
چپ حوا رضی الله عنها را مخلوق شد بعد ازان
از بهشت عنبر سرشت بجنت آباد دنیا آمد بنا
بر دو سه دانهٔ گندم که بفراموشی و سوگند دروغ
شیطان بخوردند در ذات المقوبین آورده است که
آدم علیه السلام را حق تعالی در روز جمعه بیافرید
و در روز جمعه وفات یافت اهل تواریخ فرموده
اند که از عهد آدم علیه السلام تا عهد نوح علیه السلام

دو هزار و دو صد و شصت سال گذشته بود و از عهد
نوح علیه السلام تا روزگار ابراهیم علیه السلام
هزار و چهار صد و بیست سال گذشته و از روزگار
ابراهیم علیه السلام تا روزگار موسی علیه السلام
هفتصد و هفتاد سال گذشته بود و از روزگار
موسی علیه السلام تا روزگار داود علیه السلام
پانصد سال گذشته بود و از زمان داود علیه السلام
تا زمان اسکندر ذو القرنین نهصد و هژده سال
گذشته بود و از زمان اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام
دو صد و هشتاد سال گذشته بود و از زمان
عیسی علیه السلام تا زمان ولادت حضرت محمد

مصطفی

مصطفی صلی الله علیه و سلم ششصد سال گذشته
بود رسول علیه السلام فرمود که من رفتم و شما دو واعظ
گذاشتم که همیشه پند میدهند یکی واعظ گویا و یکی واعظ
خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش
مرگ است و فرود آمد جبرئیل علیه السلام در مدت بیست سال
در هر واقعه و حادثه امر آورد و جمله کتب را جبرئیل علیه
السلام آورده است با انبیا علیهم السلام نزول جبرئیل
علی آدم ع اثنا عشر مرة و علی ادریس ع اربع مرة
و علی نوح ع خمسین مرة و علی ابراهیم ع اثنا و سبعون
مرة و علی موسی ع اربع مائة مرة و علی عیسی ع عشر مرة
و علی نبینا مائة و عشرین الف مرة و اول آیت که نازل

شده است اقرأ باسم ربك بوده است وآخرین
آیتی که نازل شده است بقول اکرمه رضی الله
عنه آیت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله
بوده است وبقول برای ابن عارف یستفتونک
قل الله یفتیکم فی الکلالة بوده است وبقول
شعبی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما
بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین بوده است وبقول
یوسف مکی از ابن عباس رضی الله عنهما آیت
اکملت الیوم لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا بوده است فصل دویم در بیان
فضیلت تلاوة قرآن قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا

الله

الله ذکرا کثیرا العبد الثانی فی بمعنی در دوم النظم آورده است
دو است که قراءة القرآن اکثر الاذکار فینبغی المداومة
فلا یخلو منها یوما ولیلة قوله تعالی الذین آتیناهم
الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به ومن
یکفر به فاولئک هم الخاسرون رسول علیه السلام
فرمود که اهل القرآن هم اهل الله رسول علیه السلام فرمود
که قراءة فی الصلوة افضل من قراءة القرآن فی غیر
الصلوة وقراءة فی غیر الصلوة افضل من التسبیح
والتکبیر والتسبیح افضل من الصدقة والصدقة
افضل من الصوم والصوم جنة من النار یعنی
روزه سپر میست روزه داران را از آتش دوزخ

در کیمیای سعادت آورده است که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود که هر کس بخواند قرآن در بیرون
نماز او را بهر حرفی بیست پنج حسنه بنویسند و اگر بی وضو
بخواند او را ده حسنه است رسول علیه السلام فرمود
که دلهای آدمیان زنگ میگیرد چنانچه آهن زنگ
میگیرد اصحاب گفتند یا رسول الله چه چیز است که
زنگهای دل را میبرد فرمود که خواندن قرآن و یاد
کردن مرگ و از حقوق فرزند به پدر آنست که اول
او را نام نیکو نهند و قرآن خوان کند رسول علیه السلام
فرمود که من وُلِدَ له ثلث بنین و لم یسمّ واحدا منهم
باسمی فقد جفانی در حدیث آمده است که روز قیامت
بنده را

بنده را فرشتگان بسوی دوزخ کشند فرمان
آید که آن بنده را بگذارید که همنام حبیب ماست
و ما شرم میداریم که همنام حبیب خود را عذاب کنیم
رسول علیه السلام گفت که فرزندان خود را بعلم
مشغول کنید و سعی نمائید اگر علم میسر نشود
او را صنعت بیاموزید و بنماز سعی کنید تا عادت
کنند و بحرام نپرورید تا فاسق و بدکار نشوند
امیر المؤمنین حسین علی اصغر را بمکتب فرستاد
روزی از مکتب بیامد و سوره فاتحه را قراءت
کرد امام حسین دست جامه قیمتی و هزار اشرفی
بمعلم وی فرستاد معلم او عبد الرحمن سلمی

بود معلم گفت یا امیر المؤمنین من پرورده
این خانه دارم چندین نعمت که کرامت
فرمودی حاجت ندارم امام حسین گفت
فرزندم را سوره الحمد تعلیم کرده که حق تعالی بجد
ضمن همه قرآن منت نهاده که تنها این سوره
شکر چنینم اگر هزار جان داشتمی بر سر آن
خلعت بنهادمی و بفرستادمی هنوز اندک
بودی و در فوائد المفتوحین آورده است که حضرة
امام اعظم پانصد درم نزد یک معلم فرزند
خود فرستاد و معلم گفت ای امام باندک
رنجی که برده ام چندین نعمت کرامت فرمودی

حضرت

حضرت امام اعظم گفت تو قدر علم نمیدانی و استاد
وی فرزند مرا آن ای فرزند را بکمر تو فرستاد و او امام احمد
حنبل گوید که حق تعالی را بخواب دیدم گفتم الهی
تقرب بحضرت تو بچه چیز فاضلتر است گفت بتلاوت
کلام من امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از دنیا رفت
در خانه او چند صندوق یافتند مقفل از صندوق
وی را کشادند حقه یافتند و در آن حقه چند
سطری نوشته بود و در آن سطر این بود که ربا و هر دو
گوش عثمان اگر شنوده ام از رسول علیه السلام
که هر که قرآن بخواند حق تعالی بیامرزد البته
و هر که در آو روشنادی در دل مؤمنان حق تعالی
مسلمانان

بیامرزد البته البته و هر کس دریابد ماه رمضان را
روزها را بروزه و شبها را بعبادت حق تعالی بیامرزد
البته البته مردی نزد شیخ معروف کرخی آمد و از تنگ
دستی خود شکایت کرد شیخ گفت یکبار سوره
اخلاص را برخوان آن مرد سوره اخلاص را بر
خواند شیخ گفت ثواب این یکبار ختم این سوره
را از تو بده هزار درم نقره خریدم فروختی آن
مرد حرمت قرآن را نگاه داشت گفت باین قدر
سیم نقره نفروشم شیخ گفت حق تعالی ترا نعمت
قرآن عطا کرد و قدر آنرا بشناس که ثواب یکبار ختم
سوره اخلاص را بده هزار درم نقره نفروختی

باز

باز از تنگ دستی شکایت میکنی آن مرد
خوشحال از پیش شیخ بیرون شد و بدر خانه
رسید و دید سواری می آید جامه سبز در بر
و همیان زر در پیش گرفته گفت توی که در مسجد
شیخ معروف ثواب یکبار ختم سوره اخلاص
را بده هزار درم نقره نفروختی مرد وی را جواب گفت
آری منم آن مرد سوار گفت اینک ده هزار درم
نقره بحاجت خود صرف کن که حرمت قرآن را
نگاه داشتی پس باید که قاری قدر قرآن را
بشناسد شیخ ابو الحازم اعرج از علمای
تابعین بود و ساکن مدینه بود و در آن عهد

سلیمان ابن عبد الملک خلیفه بود سلیمان به نیت حج از خانه
بر آمد بمدینه رسید شیخ ابو الحازم را طلبید گفت
ای شیخ چه بوده است مارا که مرگ را دشمن میداریم
شیخ گفت زیرا که خانهٔ آخرت را خراب کرده ایم
و در دنیا طاق و رواق بر فلک بر آورده ایم و
هیچ بر آن خرابه توشه نفرستاده ایم و عمارت آن
سرای نکرده ایم سلیمان گفت بقیامت چگونه
خواهد بود شیخ گفت حق تعالی در کلام خود فرموده
است که اِنَّ الاَبرَارَ لَفِی نَعِیمٍ وَاِنَّ الفُجَّارَ لَفِی
جَحِیمٍ گفت ببین که کار ابرار میکنی یا کار فجار
سلیمان گفت آیا مصطفی دست نگیرد شیخ گفت

رسول علیه السلام هر کسی را در حق او فرمان شفاعت
شد شفاعت میکند و فاطمه را فرمود که ای جان
پدر بقیامت نسب هیچ سود ندارد و آنجا عمل صالح
میباید سلیمان گفت اَینَ الرَّحمَةُ مِنَ اللهِ شیخ
گفت اِنَّ رَحمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ المُحسِنِینَ یعنی
رحمت خدای مر نیکو کاران راست تو اگر از نیکوکا
ران هستی از رحمت خدای تعالی با نصیب گرد
ی سلیمان گفت پنجاه ساله عبادت کجا شود شیخ گفت
اِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقِینَ یعنی خدای تعالی طاعت
پرهیزکاران را قبول میکند تو اگر در مدت پنجاه
سال بتقوی بوده در لقمه و در کسوه و از بد گفتن

دوست از مال مردمان پرهیز کرده طاعت تو
قبول است والا از جملهٔ فجاران پس قاری قرآن
باید که بتقوی باشد روضهٔ سیوم در بیان تلا
وت جهر و خفیه در کیمیای سعادت آورده است
که رسول علیه السلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه را
دید که پست قرائت میکند گفت ترا در پست خوا
ندن چه نیت است گفت یا رسول الله آنکه با وی
میگویم میشنود و امیر المؤمنین عمر را دید که قرآن را
بلند میخواند رسول علیه السلام از وی پرسید که
سبب بلند خواندن چیست گفت یا رسول الله
خفته گانرا بیدار میکنم و شیطانرا دور میکنم

رسول عم

رسول علیه السلام فرمود که هر دو نیکو میکنی در درر النظم
آورده است که والاسرار افضل لانه ابعد من الریاء
فان لم یخف الریاء فالجهر افضل بشرط ان لا یؤ
ذی غیره من مصلی او نایم رسول علیه السلام فرمود
که فضل علی قراءة العلانیة کفضل صدقة السر علی صدقة
العلانیة و در درر النظم آورده است که و یستحب تحسین
تحسین الصوت بالقراءة ما لم یخرج عن حد القراءة
بالتمطیط فان افرط حتی زاد حرفا او اخفی فهو حرام
وکذلک قراءته بالالحان المعصیة و استحسان المعصیة
کفر و در مضمرات آورده که استحسان المعصیة کفر یعنی اگر کسی
تحسین کند معصیتی را کفر است چنانچه قرائت بلند

خواند بعضی دیگری گوید که چه نیکو میخواند کفر است رسول علیه السلام
فرمود که پنج چیز نور چشم را زیاده کند اول نظر کردن
خانهٔ کعبه دویم نظر کردن در مصحف سیوم نظر کردن
در روی خوب چهارم نظر کردن در روی پدر و مادر
پنجم نظر کردن در روی اولیاء الله و در کشف لا
سرار آورده است که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
دو مصحف را کهنه کرد که از روی خواندن عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنه گفت ادیموا النظر فی المصحف
فانها عبادة و در درر النظم آورده است که القراءة
فی المصحف افضل من القراءة فی حفظ مولانا عبد
العلی در فضایل القران آورده است که یک ختم

از روی

از روی مصحف برابر است با هفت ختمی که از حفظ است در
قنیه آورده است که ومن حرمة القران ان لا یقرأ
فی الاسواق و در موضع اللغو در فضایل القران
آورده است که در حمام قران بلند خواندن مکروه است
و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه نیست بشرطیکه ستر
عورت باشد و موضع پاک بود در منافع المسلمین آور
ده است اگر عورت حایض قران تعلیم کند باید که کلمه
کلمه تعلیم کند و متصل تعلیم نکند تهجی کردن و ادعیه خواندن
جایز است روضه چهارم در بیان معرفت تلاوت قران
و بعضی از علما گفته اند که هر کس سالی یک ختم کند حق قران را
ادا کند و در روز قیامت قران با و خصمی نکند و بعضی گفته اند

تهجی

در چهل روز یک ختم کند و اکثر علما بر آنند که در ماهی یک
ختم کند در فضایل القرآن آورده است که مکروه است
در یک روز ختم کردن و بعضی گفته اند کمتر از سه روز
ختم نکند و بعضی از علما گفته اند که ختم قرآن بر چهار
نوع است نوع اول آنست که در شبانه روزی یک
ختم کند نوع دویم آنکه در هفته دو ختم کند نوع سیوم
آنکه در هفته یک ختم کند نوع چهارم آنکه در ماهی یک
ختم کند اگر قاری از اهل مراقبه یا از اهل علم که بتعلیم
مسلمانان اشتغال داشته باشد در هفته یک ختم
کند اگر در معانی آیات تدبر و تفکر دارد در ماهی یک
ختم کند در فضایل آورده است که چون ختم احزاب کنند
القرآن م

بسجده

سر بسجده نهد پنج بار بگوید که سبوح قدوس رب
الملائکة والروح بعد ازان سر بر دارد و آیت الکرسی
یکبار بخواند باز سر بسجده نهد و تسبیح مذکوره را پنج
بار بگوید و هر حاجت خواهد روا گردد و بعد ازان دعا کند
قاری باید که با وضو باشد بعدد هر حرفی بیست و پنج
حسنه است اگر بی وضو باشد ده حسنه هست باید که پیش
از تلاوت قرآن مسواک کند و بگوید که اللهم بارک
لی یا ارحم الراحمین و در درّ النظم آورده است که هر کس
وضو سازد و مسواک کند و در نماز قیام نماید فرشته دهان
خود را بر آن کس نهد گوید که پاکیزه شدی پاکیزه گرداند ترا
خدای تعالی اگر مسواک نکرده باشد فرشته این کلمات را بگوید

از عایشه رضی الله سوال کردند که بیشتر کار رسول علیه السلام
در خانه چیست گفت مسواک کردنست و در مسواک کردن
چند فایده است دهانرا خوش بوی کند و سبب خوشنودی
خداوندست و شادمانی فرشته کانست و زیاده شدن
دیده کانست و دندانرا آب دار کند و گوشت بیخ دندانرا
محکم کند و دهان را خوش بوی کند و معده را هضم کند
و بلغم را دور کند و یک رکعت نماز با مسواک فاضل تر بود
از هفتاد رکعت نماز بی مسواک در زاد المقومین آورده است
که بوی دهان روزه دار نزدیک حق تعالی فاضلتر
از بوی مشک و تاتارست و با این همه فضیلت اولی تر
آنست که روزه دار مسواک کند که سنت رسول علیه السلام است

همه کس

همه کس باید مسواک کردن خاصه قاری قرانرا و در کیمیای
سعادت آورده است که اگر حقیقت قران ظاهر شود هفت
آسمان و زمین طاقت تجلی آن ندارد ولکن حق تعالی
جمال و عظمت قران را بکسوت پوشیده است تا زبانها
و دلها طاقت آرند در کیمیای سعادت آورده است که نصیب
بیشترین آدمیان ظاهر معنی بیش نباشد و گروهی پنداشته اند
که قران حروف و صورتست حروف قرانرا چون کالبد است
و شرف کالبد بروحست و شرف روح بسبب معانیست
و قرانرا بر نماسانید الا دست پاک و حقیقت قران در نیابد
الا دل پاک ادب چهارم قاری را باید که هیئت تواضع
و خشوع بود متربع و متکی نه نشیند و رو بقبله نشیند

بطر تقیکه اول منشنید و قرآنرا برابر سینه نهید عکرمه
رضی الله عنه هرگاه که مصحف بکشادی گفتی هذا کلام
ربی و بیهوش بیفتادی ادب پنجم قاری باید که
اول پیش از قراءة دعای رسول علیه السلام را بخواند
و بعد ازان کلماتیکه تعین فرموده اند بخواند و بعد ازان
سورة الناس و سورة فاتحه بخواند بعد ازان در قراءة
شروع کند چون از قراءة فارغ شود دعائیکه پیش
کلمات مذکور شد بخواند بعد ازان دعای دیگر که آن
هم دعای رسول علیه السلام است بخواند و ترتیب
خواندن دعا را در باب دعا ذکر شود ان شاء الله تعالی
ادب ششم قاری باید که قران را بآب دیده تلاوة
کند که رسول علیه السلام فرمود که اتلوا القرآن

وابکوا فان لم تبکوا فتباکوا ادب هفتم تحسین رسول
علیه السلام فرمود که زینوا القرآن باصواتکم یعنی بیارائید
قرانرا بآوازهای خوش نه چندانیکه بافراط از حد قراءة
تجاوز کند چنانچه حرفی زیاده یا کم شود بسبب قوة صوت
بالحان خوانده شود آن همه حرام است و تحسین کننده
او کافر است قرانرا آهسته خواندن اولیتر است و دل بحضور
نزدیکتر است و باواز خواندن تاثیر بیشتر است ابوموسی
اشعری قران باواز خوش میخواند امیر المؤمنین عمر رضی
الله عنه در بعضی اوقات ابوموسی را فرمودی قران
خواندی و خود استماع کردی در کشاف آورده است
که هرکس یک آیت استماع کند آنمرد را نوری بود در روز

قیامت در ضرب است که منویسند از برای او ده نیکی
ادب هشتم ترتیل است قوله تعالی وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ
تَرْتِیلًا یعنی ترتیل کن قرآن را ترتیل کردنی ترتیل را
در اول کتاب ذکر کرده شد که ترتیل را چندین
معنی فرموده اند که الترتیل حفظ الوقوف واداء
الحروف یعنی ترتیل حفظ مواضع وقوف و رعایت
کردن اداء حروفست از مخرج از عایشه رضی الله
عنها سوال کردن از کیفیت قرآن خواندن رسول
علیه السلام گفت چنان میخواند که سامع حروف آنرا
میتواند شمردن ادب نهم تدبر است تدبر
غواصی کردنست در عمان معنی قرآن از برای
استخراج

استخراج جواهر معانیست در کیمیای سعادت آورده است
که رسول علیه السلام در یک شب تا روز این آیت را
مکرر میخواندن از جهت تدبر اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ
وروی عن النبی صلی الله علیه وسلم قرأ بسم الله
الرحمن الرحیم فَرَدَّدَهَا عشرین مرةً یعنی روایت
کرده شده است که رسول علیه السلام
قراءت کرد بسم الله الرحمن الرحیم را بیست نوبت
از سر گرفت از جهت تدبر در معانی او و در ورد النظم
آورده است که دوای دلها پنج چیز است قراءت قرآن بتدبر
وخالی داشتن شکم از طعام وشب بیداری و تضرع
کردن در صحرا و مجالست همنشین کردن صالحان

واز امیر المؤمنین رضی الله عنه روایت کنند که
لا خیر فی عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة لا تدبر فیها
یعنی نیست نیکی در عبادتیکه درو فقاهت نبود و در
قرائتیکه درو تدبر نبود واز ابن عباس رضی الله عنه
گفت اگر اذا زلزلت والقارعة را بتدبر برخوانم
دوستر دارم ازانکه سورة البقره وآل عمران را
بر سبیل استعجال برخوانم ادب دهم
تأثیر است قاری باید که مؤثر شود بآثار مختلفه باعتبار
معانی قران از شادی وغم وخوف ورجا وغیر آن
چونکه قران مشتمل بر ذکر صفات وافعال حق تعالی
وذکر احوال انبیاء علیهم السلام وذکر مکذبان وعقوبت
ایشان

ایشان وذکر قیامت ومیزان وصراط وبهشت
ودوزخ وغیر آن ادب یازدهم حضور دلست
وآن خالی کردن دلست از ماسوا الله ودر خوا
ندن غافل نشود وهرچه بغفلت خوانده است آنرا
ناخوانده گیرد واعاده کند بعضی از سلف آنچه بغفلت
میخوانده اند آنرا اعاده میکرده اند رسول علیه
علیه السلام فرموده که من قال الله وقلبه غافل عن
الله فخصمه فی الدارین الله یعنی هر کس الله گوید
دل او دران گفتن غافل باشد ازان کسی که بزبان
یاد او میکند پس خصم او درین عالم ودران عالم
الله تعالی است ادب دوازدهم قاری باید که حق هر آیتی

بگذارد رسول علیه السلام در هر آیتی رسیدی
حق آن آیت گذاردی پس قاری چون بآیت
عذاب رسد استعانت نماید چون بآیت رحمت
رسد استبشار و گشاده گی در دل آرد چون
بآیت خوف رسد بهراسیاید چون بآیت رجا
رسد مسالت نماید چون بآیت تنزه رسد
تسبیح گوید چون بآیت عنایت لطف رسد
او از حرم شرم و حجاب خواند چون بآیت
سجده رسد سجده کند چون بآیت امر نهی
رسد خود را بماموره حق بیند چون همه آدمیان
مقصود او باشند قاری قرآن داخل باشد
و از منهیات اجتناب کند در کیمیای سعادت
آورده است

آورده است که حق تعالی در توریت گفته است که ای
بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری از تو بر تو
رسد و تو در راه باشی بنشینی و با یکسو شوی یک یک و
خوانی و تامل کنی که در آن نامه ترا چه فرموده است
تا بدان کار کنی این کتاب نامه منست بتو تا تامل
کنی و بدان کار کنی بسیار بزرگان دین بشب تامل
کرده اند و بروز کار کرده اند در کیمیای سعادت آور
ده است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه
کار کردنست و خواندن از برای یاد داشتن است یاد
داشتن از برای کار کردنست و کسی که بامر نهی قرآن
کار نکند و لکن میخواند چون آن بنده بود که نامه

خواجهٔ او بأو رسیده باشد و دران نامه خواجه کار اقربا
فرموده باشد هیچ بجای نمی آورده باشد بیشک
مستحق عقوبت کرده ادب سیزدهم
قاری باید که چنان قران خواند که گویا از حق تعالی
می شنیده باشد در کیمیای سعادت آورده است که
یکی از اصحاب رضی الله عنه میگوید که من قران
میخواندم حلاوت چنان میبایست نمی یافتم
خود را چنان راست کردم که گویا که از خداوند
عزوجل میشنودم که از رسول علیه السلام می
شنودم میگفت بعد ازین فروتر شدم و بمنزلهٔ
بزرگ تر رسیدم اکنون چنان میخواندم که
زحق تعا

از حق تعالی می شنودم بیواسطه اکنون لذتی مییافتم
که پیشتر ازین بقا نیافتم ادب چهاردهم
قاری باید که همت بران گمارد و دل بران دارد که
هرچه از معنی قران معلوم کند در عمل آرد و از حق تعالی
توفیق عمل آن طلبد و اگر آنچه معلوم کند باو عمل نکند
روز قیامت باو خصمی کند ثقفیان ثوری رحمت الله علیه
در نماز چون این آیت را بخواند که ایاک نعبد و ایاک
نستعین و بیهوش افتاد چنانکه نماز مردم تمام شد
چون ازان حال با خود آمد پرسیدند که ای شیخ ترا چه
رسید گفت این آیت را بخواندم معنی او اینست که
ترا می پرستیم و از تو یاری میخواهیم در دلم آمد که

قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] القرآن [illegible] ومن لم [illegible] عصب [illegible] [illegible] قرآن خواند و عمل [illegible] قرآن او [illegible] قال النبی علیه السلام رب تال للقرآن والقرآن [illegible] [illegible]

باندک رنجی وستمی که از مردمان بما میرسد چرا
عیش پادشاه میرویم و یاری میطلبیم مرا این اندیشه
در خروش آورده است باب دویم در مناقب امام عاصم
و راویان او که ابوبکر و حفص است بدانکه امام عاصم بن
النجود الکوفی التابعی یعنی از ائمه کوفیه و از علمای
تابعین است و قرّاء سبعه و امام پنجم است و در بلاد ما وراء
النهر قرائت او متعارف است و قرائت او قرائت اکثر
اصحاب است در علم قرائت استاد دارد یکی عبد الله بن
حبیب و یکی زرّ ابن حبیش رضی الله عنهم و امام
عاصم اخذ کرده است قرائت را از عبد الله بن
حبیب سلمی و او اخذ کرده است از عثمان ذو النورین
و علی مرتضی

و علی مرتضی و از ابی ابن کعب و زید ابن ثابت و عبد الله
ابن مسعود رضی الله عنهم و اینها اخذ کرده اند از رسول علیه السلام
و نیز امام عاصم قرائت را اخذ کرده است از زر ابن حبیش
و او اخذ کرده است از امیر المؤمنین عثمان و ابن مسعود رضی
الله عنهما و رمز امام عاصم نون است و وفات او بکوفه است
در سنه ثمان مائه و قیل سبعه و عشرین مائه و از راوی
بسیار است امام معتبر از ان جمله یکی ابوبکر ابن شعبه ابن
عیاش ابن سالم الکوفی الاسدی است بنی اسد نام قبیله است
و او در فضل و کمال عدیم المثال و رمز او صاد است و وفات
او نیز بکوفه بوده است در سنه اربع و تسعین مائه و او را جماعت
راویست حماد و یحیی اعشی برجمی و دیگر از راویان امام

عاصم حفص ابن سلیمان ابن مغیره کوفی اسدی است در ضبط
وحفظ وایقان تفضیل وترجیح او بر سایر قراء واضح
ولایح است وافزون داشته شده است او را برابو
بکر در علم قرارت نه در علم حدیث ونزد او علیی است
ووفات او بکوفه است در سنه تسعین مائه واو
نیز چهار راویت عمر ابن صباح عبید ابن صباح
تواس هبیره **باب** سیوم در بیان استعاذه
وبسمله اما در استعاذه چند خلافست وجه اول در
محل آن بعضی علما بر انند که بعد از قرارت باید گفت
بجهت آنکه بعد از عمل صالح عجب بخاطر میرسد پس استعاذه
مناسبست که بعد از قرارت گفته شود وظاهر آیت کریمه

فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم ناظر
باین قول است وجمهور علما بر انند که استعاذه را پیش از قرارت
باید گفت تا از ریا و معاصی بوقت محفوظ ماند وجه دویم در
استعاذه خلافست بعضی آنرا واجب گفته اند نظر بظاهر
آیت که آمده است واکثر علما مستحب گفته اند وامر در بعض مواضع
از برای استحباب می باشد وجه سیوم خلاف در اخفی وجهراست
اکثر قرا بر انند که در جمیع قران بلند باید گفت وبعضی گفته اند
که ایست باید گفت تا فرق شود بین قران وغیر ان وبعضی گفته اند
قاری مخیر است وبعضی گفته اند در اول قران که فاتحه است
بلند باید گفت ودر باقی قران اخفی باید گفت این تفصیل
در غیر نماز است اما در نماز مطلقا است باید گفت اکر قرارت

در غیر نماز باشد اگر قران را پست میخوانده باشد تعوذ را
پست گوید اگر بلند می خوانده استعاذه را بلند گوید
و در لفظ استعاذه مختار اکثر فقها و قرا این است که اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم این قرارت امام عاصم است
و مختار بعضی اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم این مختار امام نافع است و مختار بعضی استعذ بالله
من الشیطان الرجیم این قرارت امام حمزه و ابن کثیر است
و مختار بعضی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم انه هو ا
لسمیع العلیم این قرارت امام کسای و شیخ حسن بصر است
اما طریقهٔ بسمله در دُرّ النظم آورده است که اول سوره
که نازل شده است اقرأ باسم ربک الذی است اول

سنه

کتابت رسول علیه السلام باسمک اللهم بود تا آن زمانکه
آیت کریمه بسم الله مجریها و مرسیها نازل شد بعد ازان
بسم الله مینوشت تا آن زمانیکه قل ادعوا الرحمن نازل شد
بعد ازان بسم الله الرحمن مینوشت تا زمانیکه آیت کریمه انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم نازل شد بعد
ازان بسم الله الرحمن الرحیم مینوشت و در بسم الله
خلاف بسیار است نزد امام مالک و بعضی از اصحاب حنیفه رحمهم
الله گفته اند از قران نیست و نزد جمهور علما از قران آیت
و آیت است از قران مگر بعضی از شافعیه که جزو سوره داشته — شافعیه
اند و خلاف کرده اند آیت از فاتحه و سوره است یا نه جمهور
اصحاب حنیفه گفته اند که آیتی است که از برای تیمن و تبرک

می آرند نه جزو فاتحه است و نه جزو سوره پس بنا برین قول در نماز
حنفیه خفیه میخوانند و قول اصح و معمول شافعی آنست که هم آیتی
است از فاتحه هم آیتی است از سوره بعضی بنا برین قول در نماز
بلند میخوانند و قول غیر اصح آنست که جزو فاتحه است و جزو سوره
نیست در مصباح آورده است که عبد الله ابن عباس رضی
الله عنه سوال کرد از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه که بر سر سوره توبه
بسم الله الرحمن الرحیم کتابت نکردید آیا سبب چیست امیر ا
لمومنین عثمان جواب داد که هر سوره که نازل شدی رسول
علیه السلام بر سر آن سوره بسم الله الرحمن الرحیم گفتی
و فرمود که بفلان سوره ملحق کنید چون سوره توبه نازل
شد با او بسم الله الرحمن الرحیم نگفت و محل آنرا تعیین

نفرمود

نفرمود و ما نیز نه پرسیدیم که رسول علیه السلام را آن
بود که از دار فنا به دار البقا انتقال نمود ما نیز با دل
سوره برات بسم الله الرحمن الرحیم ننوشتیم و قصهای
سوره توبه را مثل قصهای سوره انفال یافتیم و محل آنرا
بعد از سوره انفال فرمودیم و شاید که از آخر سوره انفال
باشد در مصباح آورده است که این مسئله را از امیر
المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند جواب داد که
سوره توبه از برای شمشیر زدن و قتل کردن فرود
آمده است زیرا که حق تعالی در سوره توبه خبر داده است که اقتلوا
المشرکین من حیث وجدتموهم پس برین سبب جل وعلی
بسم الله ننوشتیم و بر سر آیتهای دیگر سوای آیت سوره

توبه است در بسم الله گفتن و ناگفتن قاری مخیر است اما بر
آیات سورهٔ توبه اقوال است قول مختار معمول ترک بسم الله
است چنانکه بر سر سوره ترک بعد چون قاری باید که بین دو سوره
بسم الله فاصله کند نظر بقول آنها که بر سر هر سوره بسم
الله باید گفتن سه وجه جایز داشته اند وجه اول وصل آخر
سورهٔ مقدم ببسم الله و وصل بسم الله باول سوره
ابتداء وجه دویم وقف بر آخر سورهٔ اول که از بسم الله
قطع شود و وقف بسم الله که از اول سورهٔ ابتدا قطع
وجه سیوم وقف بر آخر سورهٔ اول وصل بسم الله بر اول
سورهٔ آینده این وجه را اصح گفته اند اما عکس وجه سیوم
ممنوع است زیرا که بسم الله از برای سورهٔ اول نیست نه از برای

سوره

سورهٔ گذشته و قرائت غیر امام عاصم را ترک کردیم
باب چهارم در بیان مخارج حروف بدانکه قرآن را آنچنانکه رسول
جبرائیل علیه السلام آورده است که رسول علیه السلام خوانده است
هیچکس نتواند که آنچنان خواند ولکن آنچه فقها بجوز به الصلوة
گفته اند و آنچه ائمه قرائت فرموده اند دانستن آن لازم است
بدانکه حروف تهجی بیست و نه است و لا خارج است زیرا که مرکب
از لام و الف است و مقصود بیان حروف مفرد است نه حروف
مرکب با همزه داخل است و فرق میان همزه و الف آنست
که الف نه حرکت دارد و نه ساکن مثل خَطَایَا و همزه گاهی
حرکت دارد مثل دَائِرَةُ السَّوْءِ و گاهی ساکن مثل
و گاهی بصورت الف میباشد مثل يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ

اما مخارج نزد بعضی این است حلق وسط لب
ونزد بعضی مخارج حروف این هشت است حلقی لهوی
شجری لثوی نطعی ذلقی اسلی شفوی با اعتبار اقصا
ووسط وادنا وباعتبار آنکه دماغ را نیز مخرج گفته اند
مخارج حروف شانزده است حلق را سه مخرج است و
شش حرف بیرون آید می آید ودهن را ده مخرج است
وهژده حروف بیرون می آید سوای حلق است ولب را
دو مخرج است چهار حرف بیرون می آید ولب سوای دهن
است ودماغ را یک مخرج است ویک حرف بیرون می آید
ودماغ سوای همه است بدانکه از اقصای حلق ء ع بیرون می آید
وبقول بعضی الف نیز بیرون می آید وبقول بعضی الف
هوای

هوای حلق بیرون می آید وبدین سبب ورا حلق و
هوای وجوفی گویند واین مخرج اول است واز وسط
حلق ع ح بیرون می آید واین مخرج دویم است و از
اول حلق غ خ بیرون می آید واین مخرج سیوم است واقصای
کام وبالای زبان از غلصمه ق بیرون می آید واین مخرج چهارم
است ق را لهوی وغلصمی گویند لهات گوشت سرخی است میان
حلق وزبان مانند زبان خروس غلصمه اول لهات است از
جانب حلق واز اقصای کام ه از عکده ک بیرون
می آید واین مخرج پنجم است ک را لهوی وعکدی گویند
عکده آخر لهات است از جانب دهن واز میانه زبان ش ج ی
بیرون می آید بعضی یای ساکن ماقبل مکسور را هوای گفته اند

بسبب آنکه از هوای دهن بیرون می آید واین مخرج ششم است

واز جانب زبان و کنج دهان برابر دندانهای کرسی خواه از

جانب راست و خواه از جانب چپ ض بیرون می آید

بعضی گفته اند که از جانب چپ آسانتر است واین مخرج

هفتم است واین چهار حروف را شجری گویند حرف چهارم

بمذهب خلیل شجریست شجر ز نخ است بعضی گفته اند که

شجر میان دو منه است استخوان واز یکی لب زبان وکام بالا

برابر دندانها ضاحک ل بیرون می آید واین مخرج

هشتم است رباعی ای روشنی دیده منظورانام ٭ مخرج

فزونتر تمام ٭ از یک طرف زبان وکام بالا ٭ نزدیک بضاحک

بود مخرج لام ٭ بدانکه چهار پیش را دندان دو از بالا و دو از

پایان ثنایا گویند وآن چهار دندانیکه از پس ثنایاست

دو از بالا و دو از پایان آنرا رباعیات گویند وآن چهار

دندانیکه از پس رباعیاتست آنرا انیاب گویند وآن

چهار دندانیکه از پس رباعیاتست انیابست اورا ضاحک

گویند وآن دوازده دندانیکه از پس ضاحک است شش از بالا

وشش از پایان آنرا طواحین گویند وآن چهار دندانیکه

پس از طواحین است آنرا نواجذ گویند واز سر زبان واز

درون دندانهای بالا ن بیرون می آید بشرطیکه

نون متحرک یا نون ساکن باشد بعد او حرف حلق باشد

واین مخرج نهم است واز سر زبان بروجهی که داخل

باشد بر پشت زبان ومایل باشد بسوی لام ر بیرون می آید

کذا فی الخلاصة

وعلیه الفتوی

واین مخرج دهم است رباعی ای حافظ خوش لهجه ای
فخر انام ن از مخرج را بگو سمیت حرف تمام ن بر مخرج نون
قریب باشد لیکن ن بر پشت زبان داخل مایل سوی لام
واین سه حروف را لثوی گویند لثه گوشت بیخ دندان
است واز سر زبان و بیخ دندانهای بالا ط د ت بیرون
می آید فرق میان طا و تا آنست که در مخرج متقارنند
و در صفت مغایر چنانکه در صفات حروف خواهد آمد
واین مخرج یازدهم است واین سه حروف را نطعی گویند
نطع شکنهای کام است واز سر زبان و تیزی دندانهای
بالا بر وجهی که پارهٔ از سر زبان از سر دندانهای بالا
بیرون می آید ظ ذ ث بیرون می آید و فرق میان

قال النبی علیه السلام من ام القوم

ظا و ذال بهمان طریق است که میان طا و تا است واین
مخرج دوازدهم است رباعی ای سرو قد سیمبر میم دهان
با صورت خوب تو چه با صراط ن در گفتن حرف ذلقی می باید
یکما وزره بر آید ز ثنایات زبان ن واین سه حروف را ذلقی
گویند ذلق تیزی سر زبان است واز سر زبان واز
درون دندانهای بالا چنانکه اندکی کشاده گی میان زبان
و دندانهای بالا باشد ص س ز بیرون می آید واینجا
مخرج سیزدهم است واین سه حروف را اسلی گویند
اسله سر زبانست بدانکه از حلق تا اینجا تعلق
بزبان دارد واز درون لب پایان واز تیزی دندانهای
بالا ف بیرون می آید واین مخرج چهاردهم است واز

میان هر دو لب و ب م بیرون می آید و بعضی گفته اند
که واو ساکن ماقبل مضموم هوائیست یعنی از هوای
دهن بیرون می آید و در ادای با تا لبها تر نباشد نیکو
ادا نشود و این مخرج پانزدهم است و این چهار حروف را
شفوی گویند شفه لب است و نون ساکن اخفا جائیکه عدم
اظهار و عدم ادغام در لام را از دماغ بیرون می آید
و این مخرج شانزدهم است و این را غنوی میگویند غنه
صوت را گویند که از خیشوم بیرون می آید خیشوم دماغ است

باب پنجم در بیان رعایت کردن مخارج

حروف بدانکه هر حرفی را از مخرجش نیک باید ادا کردن
هر وجه تبیین و توضیح باید خواندن تا لحن در وی واقع نشود

قال النبی علیه السلام من زاد و نقص فی القرآن فهو ملعون

لحن بر دو قسم است لحن جلی و لحن خفی لحن جلی خطای اعرابست
یا حرفی زیاده یا کم شود و لحن خفی خطای مخرجست یا حرفی از مخرج
جنس بر وجه کمالی ادا نشود چنانکه در صفت از صفات او نقصان
واقع شود و بعضی گفته اند لحن تغیر صوتست در ادای مدات
مثلا در زبر الف مد کشیدن در یک الف آواز خود را درشت کند
و در یک الف آواز خود را باریک کند پس قاری قرآن باید که
میان ث س ص و میان ذ ز ض ظ و میان ح هـ و میان
ق غ تفرقه کند تا مخرج اینها خلط نشود و دیگر آنکه دو حرف
از یک جنس آید خواه در یک کلمه مانند یوجّهه و خواه در دو
کلمه مثل فقطع علی باید چنان تلفظ کند که ادغام شود تا که یکی
از متجانسین ساقط نشود و نیز در جائیکه مثلا دو حرف قرب

مخرج باشد مثل أَعْهَدْ وَتَطَوَّعَ باید که جدا جدا تلفظ کند

همزه را نیک باید ادا کند که نزد ادای او ناف بلرزد و بتحقیق

ادا شود نه بتسهیل ادا نشود خاصه وقتیکه دو همزه باشد

مثل ءَأَنْتُمْ ب را نیک باید ادا کردن تا بای فارسی نشود خاصه

وقتیکه بعد ازوی حروف مفخم باشد مثل بَلْ وَبَرْزَ و

بَصِيرٌ وَبِطَارِدٍ وَبِظَاهِرٍ وَبِغُلَامٍ وَبَقَرَةٌ ت را نیک باید

ادا کردن خاصه وقتیکه ساکن باشد و بعد ازوی تا باشد

تا خلط قرآن نشود مثل كَذَّبَتْ ثَمُودُ یا بعد ازوی حروف مفخم

باشد مثل تُخَاطِبْهُمْ وَتَرَاهُمْ وَتَصِيرُ تَضَعُ وَتَطَّلِعُ وَتَطَا

هَرَا وَتَبْتَغِي وَتَقُولُونَ ث را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه

بعد ازوی تا باشد یا سین یا ضاد باشد مثل لَبِثْتُمْ وَمِيرَاثُ

السموات

السَّمٰوَاتِ وَحَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ج را نیک باید ادا

کردن خاصه وقتیکه ساکن باشد و بعد ازوی تا یا دال یا سین

یا زا یا نون باشد مثل فَاجْتَبَيْنَاهُ وَمِنْ وُجْدِكُمْ وَمَجْذُوذٍ وَأُخْرِجُوا

وَتُجْزَوْنَ وَرِجْسٌ ح را نیک باید ادا کردن تا ها نشود خاصه

وقتیکه بعد ازوی حروف استعلا باشد مثل أُحْصِنَّ وَتَحْضُرُونَ

وَأَحَطْنَا وَحَظٍّ وَحَقٌّ خ را نیک باید ادا کردن تا غین یا قاف

نشود د را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه قبل ازوی

زا باشد مثل مَزِيدٌ وَجُزْءٌ یا ساکن باشد و بعد ازوی تا یا ذال باشد

مثل مَزِيدٌ وَأَثْوَابُ الدُّنْيَا ذ را نیک باید ادا کردن خاصه و

قتیکه ساکن باشد و بعد ازوی تا یا نون باشد مثل إِذْ تَقُولُ وَإِذْ

نَادَى ر را نیک باید ادا کردن تا تکرار او زایل نشود خاصه

صدق رسول الله

وقتیکه مشدد باشد مثل اَخَشَّرَ وَنُخَشِّرُ ذ را نیک باید ادا کردن
تا از زای فارسی نشود خاصه وقتیکه ساکن باشد و بعد از وی تا یا جیم
یا دال یا را یا قاف یا کاف یا لام باشد مثل اَعْجَزْتُ وَيُخْرِجُ
وَازْدُجِرَ وَتَنَزَّعُونَ وَرَزَقَ وَاَزْكَى و از لام س را نیک
باید ادا کردن خاصه وقتیکه ساکن باشد و بعد از وی با یا تا یا جیم
یا طا یا نون باشد مثل تَسْبِيحَهُمْ وَمُسْتَقَرٌّ وَمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَسْطُورًا
وَحُسْنَ مَآبٍ ش را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه ساکن
باشد و بعد از وی تا یا تا باشد مثل شَتَّاتًا وَيَقُولُ الْاَشْهَادُ
ص را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه ساکن باشد و بعد از وی
دال باشد مثل فَاصْدَعْ مثل صِرَاطَ الَّذِينَ ض را نیک باید ادا
کردن خاصه وقتیکه دو ضاد یکجا باشد مثل وَاغْضُضْ یا بعد
از وی

از وی ذال یا طا یا ظا باشد مثل بَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَمَا اضْطُرِرْتُمْ
وَيَعَضُّ الظَّالِمُ ط را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه
ساکن باشد و در میان سین و تا باشد مثل بَسَطْتَ یا قبل از
وی تا باشد اَفَتَطْمَعُونَ ظ را نیک باید ادا کردن خاصه
وقتیکه ساکن باشد و بعد از وی تا باشد مثل وَعَظْتَ ع را
نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه مشدد باشد مثل يَدُعُّ
الْيَتِيمَ وَفَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یا ساکن باشد بعد از وی غین باشد
مثل وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ غ را نیک باید ادا کردن خاصه
وقتیکه ساکن باشد و بعد از وی شین یا فا باشد مثل وَاسْتَغْشَوْا
ثِيَابَهُمْ وَرَبِّ اغْفِرْ لِي ف را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه
ساکن باشد و بعد از وی با یا میم باشد مثل نَخْسِفْ بِهِمْ وَتَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا

ق رانیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه بعد از وی کاف باشد مثل
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ ک رانیک باید ادا کردن تا کاف فارسی نشود
خاصه وقتیکه دو کاف یکجا باشد مثل مَا سَلَكَكُمْ یا ساکن باشد
بعد از وی حروف مهموسه باشد مثل فَتَكْتُبُ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ
ل رانیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه قبل از وی حروف مستعلا
باشد مثل خَلَقَكُمْ وَصَلَاتِهِمْ وَفِي ضَلَالٍ وَفِي ظِلَالٍ وَغُلَامٍ
یا بعد از وی کلمهٔ الله باشد مثل رَسُولُ اللهِ م رانیک بترقیق
باید ادا کردن خاصه وقتیکه بعد از وی حروف مفخم باشد
مثل مَصَانِعَ وَمَضَاجِعِهِمْ ن رانیک باید ادا کردن خاصه و
وقتیکه ساکن و موقوف علیه باشد تا اخفا نشود مثل يَوْمِ الدِّينِ
نَسْتَعِينُ و نون غنوی را جهد باید کردن تا از مخرج اصلی ادا

کردن
ادا کرده شود مثل مَنْ جَاءَ وَعَنْكَ وَزِدْ و رانیک باید ادا
خاصه وقتیکه دو واو یکجا باشد و این بر پنج نوعست نوع اول
آنکه واو اول ساکن باشد و حرکت ماقبل او از جنس او نباشد
و واو دویم متحرک باشد ادغام باید کردن مثل اَوْ وَّاَرْثُوهُمْ
نوع دویم آنکه واو اول ساکن باشد و حرکت ماقبل او از
جنس او باشد و واو ثانی متحرک باشد اظهار باید کردن مثل
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ نوع سیوم آنکه واو اول متحرک
باشد و واو ثانی ساکن باشد و حرکت ماقبل او از جنس او
باشد مثل مَا وُورِيَ نوع چهارم آنکه هر دو واو متحرک باشد
مثل وَوَهَبْنَا وَوَضَعْنَا وَوَجَدَكَ نوع پنجم آنکه واو اول
مشدد باشد و واو دویم متحرک باشد مثل بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ

درین چهار صورت اظهارست ه را نیک باید ادا کردن
خاصه وقتیکه قبل از وی یا بعد از وی حا باشد مثل فَسَبِّحْهُ
وَعَنْهُ حَاجِزِيْنَ ی را نیک باید ادا کردن خاصه وقتیکه دو
یا یکجا باشد و این چهار نوعست نوع اول آنکه یای اول ساکن
باشد و حرکت ما قبل او از جنس او باشد و یای دویم متحرک
باشد اظهار باید کردن مثل فِي يَوْمٍ و الَّذِي يُوَسْوِسُ أَرَ
أَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ نوع دویم آنکه یای اول متحرک باشد
و یای دویم ساکن باشد و حرکت ما قبل او از جنس او نباشد
مثل حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ وَ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ نوع سیوم
آنکه هر دو متحرک باشد مثل أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى نوع چهارم
آنکه یای اول مشدد باشد و یای دویم متحرک باشد مثل وَلِيِّيَ

الله و در همه سورتها یا را بتحقیق باید خواند نه باد عام

بدانکه حروف بوف این سه حروفست ب و ف بوف
نشان آوردن هر دو لبست بسوی ضم اگر بعد از میم ساکن
یکی ازین حروف بوف باشد میم ساکن را میل بجانب ضم باید داون
نه چنانچه ضمه تامه شود چنانچه آخند ملا عماد در رساله خود میگوید
بیت میم ساکن بعد او گر واو فا آید ترا انفتاح لب ضم کن با ضم
ضمه میم را مثل وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِيْنَ وَعَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ و
وَهُمْ فِيْهَا خَالِدُوْنَ اما در یا اختلاف کرده اند در میل داون
وعدم میل داون میم را بسوی ضم باب ششم در بیان
صفات حروف بدانکه هر حروف را صفاتیست و هر صفتی را
ضدیست که از تقابل آن صفت معلوم میشود چنانکه بدان

از قول استادان دین بشنو کنون یک قاعده
کاندر قراءة مر ترا اصل بود پر فایده ۱۳۵

اشارت کرده شود بدانکه حروف مهموسه این ده حرف است
ت ث ح خ س ش ص ف ک هـ همس در لغت
آواز ضعیف را گویند و اینها را حروف مهموسه بجهت
آن گویند که تلفظ کرده شود از جهت ضعف اینها نفس را
از جریان باز نمیدارند پس حروف ما بقی مجهوره باشد
که ضد مهموسه است جهر آواز بلند را گویند حروف
مطبقه این چهار است ص ض ط ظ و اطباق در لغت
طبقه کردن را گویند و اینها را حروف مطبقه بجهت آن
گویند که نزد ادای اینها زبان بکام بالا طبقه میشود و
می پوشاند پس حروف باقی منفتحه باشد که ضد مطبقه
است انفتاح کشادن را گویند حروف مستعلیه این

هفت

هفت است خ ص ض ط ظ غ ق استعلا در لغت طلب
بلندی کردن را گویند و اینها را حروف استعلا بجهت
آن گویند که نزد تلفظ اینها زبان مرتفع میشود پس
حروف باقی مستغلیه باشد که ضد مستعلیه است استفال
پست کردن را گویند و حروف شدیده این هشت است
ء ب ت ج د ط ق ک شدیده در لغت قوی را گویند
و اینها را حروف شدیده بجهت آن گویند که نزد تلفظ
اینها صوت جاری نمیشود از غایت قوت اینها و رخوه
ضد شدیده است و رخوه سستی را گویند و حروف بین
رخوه و شدیده این پنج است ر ع ل م ن و اینها را
حروف بین رخوه و شدیده بجهت آن گویند که نه چون

حروف شدید بغایت قوی هستند نه چون حروف
رخوه ضعیف و حروف قلقله این پنج است ق ط ب
ج د قلقله در لغت حرکت دادن چیزی را گویند و اینها را
حروف قلقله بجهت آن گویند که چون ساکن باشند گویا
که میجنبند نه چنانکه متحرک شوند پس حروف باقی ساکن
باشد که ضد قلقله است سکون قرار گرفتن را گویند
وحروف صفیر این سه است ز س ص صفیر در لغت
آواز مرغ را گویند و اینها را حروف صفیر بجهت آن
گویند که نزد ادای اینها در دهن آوازی پیدا میشود
چون آواز گنجشک پس حروف باقی جرسیه باشد که
ضد صفیر است جرس آواز شدید را گویند و حروف

مدّ این سه است ا و ی مدّ در لغت کشیدن را گویند
و اینها را حروف مدّ بجهت آن گویند که مدّ در این حروف
می باشد پس حروف باقی مقصوره باشد که ضد ممدوده
است قصر کوتاه کردن را گویند و این سه است ا و ی علّت
در لغت تغیّر و تبدیل را گویند و اینها را حروف علّت
بجهت آن گویند که متبدل و متغیّر میشوند از حالی بحالی
وحروف منحرفه این دو است ل ر انحراف در لغت میل
بیکسو کردن را گویند و این حروف را منحرف بجهت آن گویند
که نزد ادای این دو هر یک از مخرج خود میل بسوی مخرج
دیگر میکنند چنانکه را منحرف بسوی مخرج لام میشود و لام بسوی
مخرج نون منحرف میشود و حروف مستطیل این یک است

ض استطالت در لغت طلب درازی کردن را گویند
واین را حروف مستطیل بجهت آن گویند که در ادای این [حرف آواز]
دراز میشود تا بمخرج لام وحروف تفشی این یکیست ش
تفشی در لغت انتشار را گویند واین را حروف تفشی بجهت [آن گویند]
که نزد ادای این آواز در دهان منتشر میشود والف را هوای وجوفی
وحلقی گفته اند صفات حروف بسیار است مثل حروف حلقی
وهوی وغیر آن لیکن از برای حفظ بدین قدر مختصر
شد **باب هفتم** در بیان نون ساکن وتنوین
بدانکه فرق میان نون ساکن وتنوین آنست که نون
ساکن در کتاب هست بخلاف تنوین که در کتاب نیست
بلکه تابع حرکتیست که در آخر کلمه است اما در تلفظ می

باشد واحکام نون ساکن وتنوین بر چهار نوع است
نوع اول ادغام است وادغام درین شش حروف است
ی ر م ل و ن که آنرا یرملون گویند اگر بعد از نون
ساکن یا تنوین یکی از حروف یرملون باشد آن نون
ساکن یا تنوین را در حروف یرملون ادغام کرده اند بشرطیکه
نون ساکن یا تنوین وحروف ادغام در دو کلمه باشد وادغام
بر دو قسم است ادغام باغنه وادغام بی غنه ادغام باغنه درین
چهار حروف است م ن و ی ومعنی غنه را ذکر شد در باب
چهارم مثال م مِنْ مَّرْقَدِنَا دَمٍ مَّرْ نِعْمَةٍ مِّنْ عِنْدِنَا مثال
ن وَاِنْ نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ وَعَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ مثال و مِنْ
وَلِيٍّ وَّتَبْصِرَةً وَّلَوْ اَنْقَى مثال ی اَنْ يَّقُولَ لَهُ وَيَوْمَئِذٍ

يُصَدِّرُ النَّاسُ و ادغام با غنه درين دو حرف است
ل ر مثال تر عن ربهم و غفور رحيم مثال
ل ان لن يقدر و هدى للمتقين و در مثل الدنيا
نيا و بنيان و قنوان و صنوان ادغام نکرده اند
بجهت آنکه نون ساکن و حروف ادغام در يک کلمه است
و ديگر آنکه مراد از ادغام تخفيف است اگر درين کلمات
ادغام کرده شود ثقل بيشتر ميشود نوع دويم اظهار است
و اظهار درين شش حرف است ء ه ع ح غ خ
و اينهارا حروف حلقى گويند بعد از نون ساکن و تنوين
يکى ازين حروف خواه در يک کلمه باشد خواه در دو کلمه
اظهار کرده ميشود مثال ء من اهل الكتاب و لقى

خسر الا الذين مثال ه اترن هذا الذى و کلمه
هو قائلها مثال ع من عذاب و نور على نور مثال
ح و من خيث خرخت و عزيز حکيم مثال غ من
غل و اجر غير ممنون مثال خ من خوف و کل
عاوية نوع سيوم قلب است و قلب درين يک حرف
است ب اگر بعد از نون ساکن يا تنوين با باشد
آن نون ساکن و تنوين را بميم قلب کرده اند خواه
در يک کلمه باشد خواه در دو کلمه مثل تنبت الارض
و من بعد و اذ انبعث و انبئهم نوع چهارم
اخفا است خواه در يک کلمه خواه در دو کلمه اخفا در
پانزده حرف است ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک

اگر بعد از نون ساکن و تنوین یکی ازین حروف بیاید آن
نون ساکن یا تنوین را اخفی کرده اند معنی اخفی یعنی
قراءت اثر آن نون ساکن و تنوین ظاهر نشود مثال
ت ان تقولو و جنت تجری مثال ث فاما من
ثقلت و فی ظلمت ثلث مثال ج من جوع و عین
جاریة مثال د من دون الله و الهة دون الله
مثال ذ من ذا الذی و رسول کریم ذی قوة مثال
س عن سبیل الله و لیال سوًا مثال ش ان
شاء الله و صائغ شرابه مثال ص من صلصال
و عملا صالحا مثال ض عن ضیف ابراهیم و قسمة
ضیزی مثال ط عن طهرا و قوم طاغون مثال ف

فان فاءو و وریف فی الجنة مثال ق من قبل و کتب
قیمة مثال ک من کل امر و بایدی سفرة کرام
و اگر بعد از نون ساکن یا تنوین همزهٔ وصلی باشد آن نون
ساکن یا تنوین را حرکت کسره داده اند مثل و ان
احکم و علیم الذی و الف حکم همزه وصلی دارد و مثل ان الحمد
لله و قد بر الذی و لمزة الذی

باب هشتم در بیان

متفاق ادغام بدانکه قراء ذ را در ذ و ظ ادغام کرده اند
مثل اذ ذهب و اذ ظلموا و دال ساکن را در د و ت
ادغام کرده اند مثل قد دخلوا و عبدتم و تاء تانیث ساکن را
در ث و د و ط ادغام کرده اند مثل کانت تاتیهم و اجیبت
دعوتکما و کفرت طائفة و لام قل و بل و هل را در ر و ل

ادغام کرده اند مثل لو شاء الله و بل له و هل لنا و قل
ربی انزلنی و بل ربکم اما در قران بعد از لام هل را
واقع نشده است و اگر دو حرف از یک جنس در یک
جا باشد اول حرف ساکن و حرف دویم متحرک باشد ادغام
کرده اند خواه در یک کلمه باشد مثل یدرککم الموت و یوجهه و خواه
در دو کلمه باشد مثل یغفت بعضکم و لهم ما یشاؤن و اذا
من خوف اگر حرف اول متجانسین ساکن باشد و حرف مد باشد
ادغام نباید کردن مثل کلوا و اشربوا و امنوا و عملوا
الصلحات و الذی یوسوس و در سوره و المرسلات
و در الف لام نخلقکم اکثر قرا قاف را در کاف ادغام
کرده اند و این معمولست و بعضی اظهار جایز داشته اند

و لام تعریف را درین چهارده حروف ادغام کرده اند ت
ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل ن و امثله اینها ان
است التواب الدواب الرباب الراشدون الزارعون
السحرة الشجرة الصافون الضالون الطائعون
الظالمون اللهم النعیم و لام تعریف را در غیر این
چهارده حروف ادغام نکرده اند و در چهارده حروف که
ادغام کرده شده است جمیع قرا اتفاق است امام عاصم
در دو موضع دیگر ادغام کرده است بخلاف جمیع قرا یکی
در سوره اعراف در یلهث ذلک ثا را در ذال اد
غام کرده اند در وصل و دیگر در سوره هود علیه السلام
در یبنی ارکب معنا با را در میم ادغام کرده اند و در غیر این

این مواضع که ذکر کرده شد اظهار کرده است و در غیر امام
عاصم در مواضع کثیره ادغام کرده اند آوردن آنها درین
باب فایده ندارند **باب** نهم در بیان مدات بدانکه
مد کشیدن صوت است در حروف مد یا در حروف لین حرف مد
سه است الف ما قبل مفتوح و واو ما قبل مضموم و یای ما
قبل مکسور و اگر متحرک باشند یا حرکت ما قبل ایشان از
جنس ایشان نباشد آنرا حرف مد نگویند اگر ما قبل واو
یای ساکن مفتوح باشد آنرا حرف لین گویند و شرط
مد ملاقی شدن حرف مد است بهمزه یا بحرف ادغم از آنکه
آن حرف ساکن همزه باشد یا غیر همزه و سکون او خواه
عارضی باشد خواه اصلی و دیگر منشاء مد ملاقی شدن

حرف

حرف لین بحروف ساکنی چنانکه گذشت اگر حرف مد ملاقی
بهمزه باشد آنجا مد از برای آنست که حروف مد بغایت ضعیف
و همزه بغایت شدید و بعید المخرج و همزه بسبب ضعیفی
و سستی حرف مد از مخرج خود نیک ادا نمیشود مگر بمد کشیدن
اگر حرف مد ملاقی بحرف ساکنی باشد آنجا مد بجهت دفع
اجتماع ساکنین است که مد بمنزلهٔ حرکت است و اگر بعد از
حرف لین همزه ساکن باشد آنجا نیز مد از برای دفع اجتماع
ساکنین است نه از برای تحقیق همزه مگر نزد امام ورش
که آنجا مد از برای تحقیق همزه است و در عدد و اقسام
مد خلاف است بهر حال از مقدار زیاده نیست و هر یکی را
نامیست مشهور بعضی دو نام دارد و بعضی زیاده از دو

ولیکن مشهور نیست و نامهای غیر مشهور را در ذیل نامهای
مشهور ذکر کرده شود انشاء الله تعالی و نامهای مشهور
مدات این است مد تمکین مد اصل مد بنیه مد منفصل
مد سکون عارضی مد سکون وقفی مد سکون اصلی
مد سکون مد غمی مد فرق مد تعظیم مد مبالغه مد حجز نزد
بعضی مد حجز گفته اند حجز مانع مد روم مد مبدل مد شبه الزیاده
مد اعدال مد عوض مجموع هفده قسم است قسم اول آنکه
حرف مد و همزه در وسط کلام باشد مثل اُولٰئِکَ
وَمَلٰائِکَ و اسرائیل این را مد تمکین گویند مد تمکین
بجهت آن گویند که تمکین جای گرفتن است اینجا مد از
برای حرف و تحقیق همزه است قسم دویم آنکه

حرف

اعدال

حرف مد و همزه در آخر افعال باشد مثل جَاءَ وَسُوءَ وَجِیءَ این
مد اصل گویند بجهت آنکه همزه از اصل کلمه است قسم سوم آنکه
حرف مد و همزه در آخر اسماء باشد مثل دعاء این را مد بنیه گویند
بجهت آنکه واضع ممدود بنا کرده است قسم چهارم آنکه
حرف مد و همزه در کلمه دیگر باشد مثل اِنَّا اَنْزَلْنٰاهُ و عذاباً
اَلِیْمًا وَفِی اٰذٰانِهِمْ و قرا این را مد منفصل و مد بسط گویند
مد منفصل بجهت آنکه حرف مد و همزه در دو کلمه است و مد بسط
بجهت آن گویند که بسبب مد هر دو کلمه از یکدیگر ممتاز میشوند
قسم پنجم آنکه بعد از حرف مد حرف ساکنی باشد که
سکونش عارضی باشد مثل اَلْاَخْیٰارِ وَالْاُمُوْرِ و
المصیر و این را مد سکون عارضی گویند بجهت آنکه

سکون او بسبب وقف عارض شده است قسم ششم آنکه
بعد از حرف لین حرف ساکنی باشد که سکونش عارضی
باشد بسبب وقف و آن حرف ساکن خواه همزه باشد
یا حرف دیگر مثل سَوْء و اَلْمَوْت و شَیْء و خَیْر این را
سکون وقفی و عارضی گویند این هم قسم مد سکون عا
رضی است قسم هفتم آنکه لفظاً بعد از حرف مد حرف سا
کنی باشد که سکونش اصلی باشد مثل الٓمٓ طٰسٓمٓ یٰسٓ
قٓ نٓ صٓ این را مد سکون اصلی و مد سکون غیر
وقفی گویند و مد فواتح و مد مشبع و مد حروف هجا و مد
لازم گویند و مد سکون اصلی بجهت آن گویند که سکون
بسبب وقف نیست و مد فواتح بجهت آن گویند که در اول

سورها

سورها واقع شده است در جای دیگر نیست و مد مشبع بجهت
آن گویند که معنی اشباع کشیده است و این مخصوص با
وایل سوره است و مد حروف هجا بجهت آن گویند که این
مد در هجاها می‌باشد و در بعضی نه و مد لازم بجهت آن گویند که مد
همیشه درین حروف لازم است قسم هشتم آنکه بعد از
حروف مد حرف مدغم باشد مثل دَآبَّة و اَتُحَآجُّوْنِّیْ این
را مد سکون مدغمی و مد عدل گویند مد سکون مدغمی بجهت
آن گویند که سکونش اصلی است و مدغم است و مد عدل
بجهت آن گویند که عدل برابر کردن است و این مد بجهت دفع
اجتماع ساکنین با حرکت برابر است این هم قسم مد سکون
اصلی است قسم نهم آنکه حرف منقلب باشد مثل آلْآن

این را مد فرق و مد منقلب و مد مبدل گویند مد فرق بجهت
آن گویند که در اصل ءالآن بوده است همزهٔ ثانیه را بالف
قلب کرده اند بجهت طلب خفت و اینجا مد بجهت دفع اجتماع
ساکنین است و همزهٔ ثانیه را حذف نکرده اند باوجود آنکه
همزهٔ وصلیست تا ملتبس نشود و همزهٔ استفهامیه به
خبریه و بی تمره و فرق کرده شود و مد منقلب بجهت آن
گویند که حرف مد که الف است منقلب از همزه است و مد مبدل
بجهت آن گویند که همزه مبدل بالف شده است و این
قسم مد در جمیع قرآن در شش موضع است در قل ءالذکرین که
در سورهٔ انعام است و در ءالآن که در سورهٔ یونس علیه السلام
است و در ءالله که در سورهٔ یونس علیه السلام است و یکی در سورهٔ

مثل

نمل است قسم سیزدهم آنکه بعض قرّا باشباع حرف مد در اسم
الله و الرحمن نزد وصل مد کرده اند بجهت تعظیم باری
تعالی این را مد تعظیم گویند و این مد نزد ائمهٔ قرا مستحسن
و معمول نیست قسم یازدهم مد مبالغه است این نزد
ابن کثیر است در نام حق تعالی در مثل لا اله الا الله در لام ثانیه
بجهت نفی ماسوی الله قسم دوازدهم مد حجز است این
در مذهب ابو عمرو است در مثل ءانذرتهم قسم سیزدهم
مد روم است این در مذهب ورش است مثل هاانتم که همزه
را بالف بدل کرده اند و باره همزه را تلفظ میکنند بجهت آنکه
آن مد روم میگویند و مد رفع نیز گفته اند قسم چهاردهم
مد مبدل است این نیز در مذهب ورش است در مثل آدم

وَاُولُوتُوا اِیمَانَ که هر سه کلمه الف و واو و یا بدل همزه است
قسم پانزدهم مد مشبه مبدل است این نیز مذهب ورش
است مثل اَلنَّبِیّینَ باوخال همزه بهن الیا ین قسم شانزدهم
مد امعالنت این نیز در مذهب ورش است در مثل شیءٍ مد
متوسط و طول قسم هفدهم مد عوض است این در مذهب سوسی است
در ادغام کبیر در مثل الرَّحِیمِ و یَوْمِ الدِّینِ مد انکه نزد امام عاصم
در سه قسم اول که مد متصل است و در قسم چهارم که مد منفصل است
بلاتفاوت در هر یک مد مقدار چهار الف است هر الفی
مقدار عقد یک انکشت نه زود زود و نه اهسته اهسته یا
مقدار یک نوبت ها کفتن است و دو الف مقدار دو
انکشت یا مقدار دو نوبت ها ها کفتن است علی هذا القیاس

و مد قصر مقدار یک الف است و مد توسط مقدار دو الف
است و مد طویل مقدار سه الف است و بعضی کفته اند
توسط مقدار سه الف است و مد طویل مقدار چهار
الف است قول اول و یا است و در قسم پنجم و ششم
که مد سکون عارضی و مد سکون وقفی است در هر
یک قصر و توسط و طویل روا است اکر خواهد القصر
اکر خواهد متوسط اکر خواهد بطویل و در قسم هفتم که مد سکون لازمی
اصلی است چهار الف و سه الف و الست اما در عین کهیعص
و در عین حم عسق طول و توسط روا است قصر را ندا رد
و در سر سوره آل عمران چون میم الم را با بسم الله
وصل کند یجوز لکل القراء التوسط و الطویل و در

و در قسم هشتم که مد سکون مدغمی و در قسم نهم که
مد فرق است هر دو از قسم مد سکون اصلی است و هر یک
طویل است و در مثل عَلَىٰ اَبْصَارِهِمْ و یُزَکِّی احرف مد نیست
و مد میکنند از برای آنکه الف ملفوظ مشبوع نه یا و نزد
امام عاصم تلفظ اعتبار دارد نه رسم الخط و رسم الخط
در وقف اعتبار دارد و در مثل وَلَهُ اُخْتٌ وَبِهِ اِنَّ عَبْدُ
الله احرف مد نیست و مد میکنند از برای آنکه های ضمیر ما قبل
مضموم و ما قبل مفتوح را در قاعده این علم صله میکنند
تا واوی متولد شود و اگر ما قبل های ضمیر مکسور باشد صله
میکنند تا یای متولد شود و چون بعد از های ضمیر همزه
باشد مد میکنند بنا بر قاعده مد و در قسم دهم مد تعظیم
است

است و نزد امام حق تعالی در الله و الرحمن عند الوصل این مد
نزد اکثر قرا مستحسن و معمول نیست و در هفت قسم دیگر
نزد امام عاصم سبع مد نیست پس آوردن اینها در قرائت
فائده ندارد و علامت مد بر بالای مد متصل بسیاهی
باید ماند و بر بالای مد منفصل بسرخی ماند باب
هم در بیان های کنایه بدانکه های کنایه های ضمیر مفرد
مذکر است اگر ما قبل های ضمیر مضموم یا مفتوح باشد صله
میکنند تا واوی متولد شود مثل اَمْرُهُ وَلَهُ كُفُوًا
احد و اگر ما قبل های ضمیر مکسور باشد صله میکنند تا
یای متولد شود مثل فَاَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا
و اگر ما قبل ضمیر ساکن باشد صله نمیکنند مثل فِيهِ

وعنه واليه وعليه بكر ابن كثير وحفص در يك موضع
ابن كثير است در سوره فرقان در فيه مهانا كه حفص صله
ميكنند واكر ما بعد هاى ضمير ساكن باشد صله نميكنند مثل
له الملك وان جاءه الاعمى وربه الاعلى بدانكه نزد
قرا تلفظ اعتبار دارد نه رسم الخط وبسيار حر
فى است كه در كتاب هست وليكن تلفظ نكرده اند مثل
الف انا و واو اولئك وبسيار حرفى نيست كه در كتاب
نيست اما او را تلفظ ميكنند مثل واو داود و يستوون و واو
ماوري كه اينها يك واو نوشته اند و به دو واو خوانده اند
و همچنين هست هاى كنايه كه واوى يا ياى زياده کرده اند در
تلفظ نه در خط در وصل نه در وقف و در سوره زمر در

يرضه لكم صله نكرده اند از براى آنكه در اصل يرضاه لكم
بوده است الف را حذف كرده اند پس ما قبل هاى ضمير ساكن
است بجهة آن صله نكرده اند و در سوره هود عليه السلام
در ما نفقه كثيرا و در سوره مريم رضى الله عنها هاى لئن
لم تنته و در سوره اقرأ كلا لئن لم ينته صله نكرده اند
زيرا كه صله در ضمير است اينها ضمير نيستند اصل كلمه اند
اصل كلمه را صله نميكنند **باب** يازدهم در بيان تفخيم و
ترقيق بدانكه تفخيم اينجا غليظ تلفظ كردن است و
ترقيق باريك و نازك تلفظ كردنست اكر ما قبل لام
الله مضموم يا مفتوح باشد تفخيم بايد كردن مثل نصر
الله ويد الله و الله وهو الله واكر ما قبل لام الله مكسور

و در لام طال و فصالا و فضلا

باشد ترقیق باید کردن مثل اعوذ بالله و بسم الله و در لام

غیر الله مطلقا ترقیق است اما را اگر متحرک باشد حرکت خویش

اعتبار دارد و دیگر حرکت او خواه لازمی باشد مثل رحلة

الشتاء خواه عارضی باشد مثل انذر الناس و درین باب

فرقی نیست میان ضم و رفع و میان فتح و نصب و میان

کسر و جر و اگر را ساکن باشد ماقبل او را اعتبار دارد اگر ماقبل را

ساکن حرف ساکن باشد ماقبل ماقبل را اعتبار دارد و اگر

را مضموم یا مفتوح باشد تفخیم باید کردن مثل رسله و دکر

سوله اگر را مکسور باشد ترقیق باید کردن مثل والعصر

و رجال و رضوان و اگر را ساکن باشد و اگر را ساکن باشد

نظر ماقبل را باید کردن اگر ماقبل رای ساکن مضموم یا مفتوح

باشد تفخیم باید کردن مثل ترحمون و ترهبون و زرتم

وارسلنا علیهم و اگر ماقبل رای ساکن مکسور باشد ترقیق

ورئیا ان جمیع

انا ینقلبون

و در سوره ... الا لیعبدون

و در سوره ... کان نکیر

فاستمعون و در سوره ... الی الداع ... کیف نکیر

و در سوره القمر ... و در سوره الملک ... و در سوره الکافرون ولی دین

فذوقوا عذابی و نذر ... ارهان

و در سوره والفجر اکرمن

وارسل علیهم و اگر ماقبل رای ساکن مکسور باشد ترقیق
باید کردن مثل مقابر و فی مریة و فرعون و اگر حرکت رای
ساکن کسرهٔ عارضی باشد تفخیم باید کردن کسرهٔ عارضی
آنست که گاهی باشد و گاهی نباشد مثل ارجعو که در
قبل ارجعو کسره او افتاده است و اگر کسره و رای ساکن
هر یکی در کلمه باشند تفخیم باید کردن خواه کسره لازمی
باشد مثل الذی ارتضی و خواه کسرهٔ عارضی باشد مثل لمن
ارتضی و اگر برای متحرک وقف کرده شود حرکت ماقبل
را اعتبار دارد نه حرکت را یعنی اگر ماقبل را مضموم
یا مفتوح باشد تفخیم باید کردن اگرچه را مکسور باشد مثل عذاب
و نذر و للبشر و اگر ماقبل را مکسور باشد ترقیق باید

و در حالت ... باشد ترقیق باید کردن مثل اعوذ بالله و بسم الله و در لام
... فضلا و در لام طال

کردن اگر چه را مضموم یا مفتوح باشد مثل جَرَادٌ مُنتَشِرٌ قَد قُدِر
واگر ماقبل رای ساکن یای ساکن ماقبل مفتوح باشد ترقیق
باید کردن بجهت آنکه یا حکم کسره دارد مثل خَیرٌ و دَیرٌ و غَیر
اگر ماقبل رای ساکن حرکت ساکنی باشد غیر یا حرکت ما
قبل ماقبل اعتبار دارد یعنی اگر ماقبل ماقبل رای ساکن
مضموم یا مفتوح باشد تفخیم باید کردن مثل مِن فُطُورٍ والکِبَر
النُّشُورُ و مِن تَحتِهَا الاَنهَارُ اگر ماقبل ماقبل را مکسور
باشد ترقیق باید کردن مثل لِذِی حِجرٍ واگر را مشدد باشد
حرکت مدغم فیه اعتبار دارد اگر مدغم فیه مضموم یا مفتوح
باشد تفخیم باید کردن مثل فَفِرُّوا و ذُو مِرَّةٍ و اِذَا مَرُّوا بِهِم اگر
رای مدغم فیه مکسور باشد ترقیق باید کردن مثل فِی البِرّ

ومِن شَرٍّ اگر مابعد رای ساکن حروف استعلا باشد تفخیم باید
کردن بشرطیکه هر دو در یک کلمه باشند مثل لَبِالمِرصَادِ
و قِرطَاس و فِرقَةٍ و فِرقٍ کَالطَّودِ و چهار دیگر در قرآن
نیامده است اما در فِرقٍ بعضی گفته اند ترقیق باید کردن
بجهت آنکه رای ساکن در میان کسره واقع شده است جانب
ترقیق غالب است اما قول اول اولی است و در وَلَا تُصَعِّر
خَدَّکَ تفخیم نکرده اند بجهت آنکه رای ساکن و حروف استعلا
در یک کلمه نیستند واگر بر رای مکسور که ماقبل او مضموم
یا مفتوح باشد وقف کرده شود تفخیم باید کردن بشرطیکه
وقف با سکون کرده شود اگر وقف بروم کرده شود ترقیق
باید کردن از برای آنکه را مکسور میشود

باب دوازدهم

در بیان وقف بدانکه وقف استادن و قطع نفس کرد
بر آخر کلمه اگر اندک ایستد و بهمان نفس کذرد آنرا سکته
گویند نه وقف و اگر بیشتر ایستد و بهمان نفس کذرد
آنرا وقف گویند بعضی فرق نکرده اند و میان وقف اما
وقف بر هفت نوع است وقف تنفس و وقف ارسال
و وقف مد و وقف همزه و وقف اصم و وقف قصر و وقف
اضافی وقف تنفس مثل وَالْآخِرَتْ این را وقف تنفس
بجهت آن گویند که نفس در حروف مهموسه جاری میشود
نه باز استاده بنابر ضعف این حروف و وقف ارسال
مثل قَوْلًا و قَرِیبًا و عَلِیمًا این را وقف ارسال بجهت آن
گویند که آواز فرستاده میشود نه باز کشیده و وقف

مد مثل نَسْتَعِینُ و یَعْلَمُونَ و اَنْهَارُ این را وقف مد بجهت آن
گویند که مد کشیده میشود بنابر منشأ مد و وقف همزه
مثل دُعَاءٌ و نِسَاءٌ این را وقف همزه بجهت آن گویند که
بر همزه وقف میشود و وقف اصم مثل وَتَبَّ این را وقف اصم
بجهت آن گویند که آواز ظاهر نمیشود و وقف قصر مثل وَمَا

در وقف اصل است بنابر آنکه غرض از وقف تخفیف است

در بیان وقف بدانکه وقف اصطلاح و قطع نفس کردن
بر آخر کلمه اگر اندک ایستد و بهمان نفس کذرد آنرا سکته
گویند نه وقف و اگر بیشتر ایستد و بهمان نفس کذرد
آنرا وقف گویند بعضی فرق نکرده اند و میان وقف ا...
...
گویند که آواز فرستاده میشود نه باز کشیده و وقف

مد مثل نستعین و یعلمون و انهار این را وقف مد بجهة
گویند که مد کشیده میشود و بنا بر منشأ مد و وقف همزه
مثل دعاء و نساء این را وقف همزه بجهة آن گویند که
بر همزه وقف میشود و وقف اصم مثل و تبّ این را وقف اصم
بجهة آن گویند که آواز ظاهر نمیشود و وقف قصر مثل و ما
...
در وقف اصل است بنا بر آنکه غرض از وقف تخفیف است

در بیان وقف بدانکه وقف استادن و قطع نفس کردنست
بر آخر کلمه اکر اندکی استد و بهمان نفس کذرد آنرا سکته
کویند نه وقف و اکر بیشتر استد و بهمان نفس کذرد
آنرا وقف کویند بعضی فرق نکرده اند و میان وقف اما

[illegible]

کویند که آواز فرستاده میشود نه باز کشیده و وقف

مد مثل نستعین و یعلمون و انهار این را وقف مد بجهه
کویند که مد کشیده میشود و بنابر منشأ مد و وقف همزه
مثل دعاء و نساء این را وقف همزه بجهه آن کویند که
بر همزه وقف میشود و وقف اصم مثل و تبّ این را وقف اصم
بجهه آن کویند که آوازی ظاهر نمیشود و وقف قصر مثل و ما
کسب این را وقف قصر بجهه آن کویند که مد کشیده نمیشود
بنابر عدم منشأ مد و وقف اضافی مثل فاسمعون و لی
دین فارهبون آتان این را وقف اضافی بجهت آن
کویند که اکتفا بکسره کرده حذف یای اضافه کرده اند
اما اصل وقف بر سه نوع است نوع اول اسکانست و اینها
در وقف اصل است بنابر آنکه غرض از وقف تخفیف است

بر قاری بقطع نفس و اسقاط حرکت از حرف مو
قوف علیه پس قاری در وقف آن مقدار توقف کند که
از حد سکته و وقفه تجاوز کند و قطع نفس نمیکند و قف بسکان
در ضم رفع فتح نصب کسر جر جاری است اما در حالت ضم
رفع و کسر جر حرکت و تنوین را می اندازند مثل عَذَابٌ اَلِيمٌ
وَمِنْ عَذَابٍ اَلِيمٍ و در حالت نصب حرکت را نمی اندازند
و تنوین را با الف بدل میکنند خواه مرسوم بالف باشد مثل
مثل عَذَابًا اَلِيمًا و خواه مرسوم بالف نباشد مثل سَوَآءً و نِدَآءً
و نَبَآءً و در ضم و فتح و کسر حرکت را می اندازند مثل نَسْتَعِينُ
وَلَا الضَّآلِّينَ وَهٰٓؤُلَآءِ نوع دویم اشمام است اشمام
در لغت بوییدن و در اصطلاح لبها بر دادن هر دو لب است ببوی

ضم بلا صوت بعد از ادای حرف موقوف علیه و اشمام را
اصم در می یابد که در روی ادراک چشم است نه گوش و اشمام
از اسکان اولی است بسبب آنکه در اشمام اشارتست بحر
کت و این در ضم و رفع جاری است مثل نَسْتَعِينُ وَلَهُمْ عَذَابٌ
اَلِيمٌ نوع سیوم روم است روم در لغت طلبست و در
اصطلاح اظهار حرکت حرف موقوف علیه است و تا دا
خفی و حرکت ضعیف بر وجهی که خود شنود یا کسی که بر
وی ملحق باشد و روم را اعمی در می یابد که در روی ادراک
گوش است نه چشم و روم از اسکان و اشمام اولی است
بسبب آنکه در روم بیان حرکت است و این در ضم و رفع
و کسر و جر جاریست مثل نَسْتَعِينُ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ

وهؤلاءِ ومِن عذابٌ الیمٌ و در فتح نصب
جمیع قرا جایز نیست بعضی در مفتوح مشدد و در
منصوب و هم جایز مثل عدوٌّ انَّ علیٌّ وانّ یعلٌّ و
بعضی در مشدد و منصوب تکیه بر تشدید کرده وقف کرده
اند مثل حُمِّلۡنَ و تَبَّ بشرطیکه تکیه را اداء شود و
این بغایت مشکل است و در حروف شدید و قلقله که
مشدد باشد مشکل تر حروف قلقله قطب جد و حروف
شدیده اجد قط بکت در تمام قرآن شصت
دو جا یای متکلم که یای او روم است محذوفست نزد امام
عاصم رحمة الله علیه و در مواضع که اکتفا بکسره و حذف
یا کرده اند البته روم باید کردن که آن کسره دلالت بریا کند

محذوف میکنند مثل فَارۡهَبُونِ و اَطِیعُونِ و نَکِیرِ و اَهَانَنِ
و دَعَانِ در وقف باسکان و در وقف باشمام و در هر یک
مد قصر و توسط و طول رواست اما در وقف بروم غیر مد
قصر روا نیست شیخ محمد طیفور سجاوندی آنچه علامات
وقف را مقرر فرموده است این شش است م ط ج ز ص لا
و بر لازم وقف این یکی است لا اما م علامت وقف لازم
است اگر وصل کرده شود شنیع شود بعضی گفته اند که
خوف کفر است و این در قرآن هشتاد و دو موضع است
و ط علامت وقف مطلق است اگر وصل کرده شود
معنی شنیع نشود ولیکن وقف کردن احسن و اولی
است و ج علامت وقف جایز است وقف و وصل مساویست

ولیکن وقف اولی است و ز علامت وقف مجوز است
وقف و وصل را وجهی ولیکن وصل کردن اولی است و
ص علامت وقف مرخص است در منقطع شدن نفس
وقف کردن رخصت است لا علامت عدم وقف است بمعنای
لا وقف علیه است یعنی نیست وقف هر موضعی که لا
است پس نباید وقف کردن اگر وقف کرده شود کلمه را اعاده
باید کردن مگر علامت آیت که هر صورت جزمت جمع
شده باشد اعاده کردن حاجت نیست ولیکن گذشتن
اولی است و هر لای تنها وقف کردن رخصت نیست
وانجا که هیچ نیست در تنگی نفس وقف کردن رخصت است در
نماز و بیرون نماز و اگر در درون نماز واقع شود اعاده

نباید کردن بلکه ابتدا از ما بعد او باید کردن و اگر در
بیرون نماز واقع شود کلمه را اعاده باید کردن و آنچه متاخر
ین بر علامت مذکوره زیاده کرده اند این شش علامت است
قف صل صلی وقفه سکته ق ک لا وجه اما
قف امر است بوقف کردن و صل بمعنی قد یوصل است
یعنی بعضی وصل کرده اند و اکثر وقف کرده اند و صلی
بمعنی الوصل اولی است و وقفه علامت استاد نیست
نزد یکی بوصل بی قطع نفس و بعضی گفته اند که
میان وقفه و سکته فرقی نیست و ق علامت اشتباه
که بعضی وقف کرده اند و اکثر وصل کرده اند و ک بمعنی
کذلک است یعنی حکم وقفی را دارد که پیش از وی گذشته است

بواسطه وقفی و قفلا بمعنی قد قیله است یعنی بعضی گفته
اند که وقف نیست و وجه علامت آنست که اگر وقف
کرده شود وجهی نیست اما در موضعی که تعلق بوقف ندارد
این صفت است هـ ء خب عب تب لب ع اما هـ علامت
پنج آیت است گذشته و ء علامت آنست که ده گذشته است و
بعضی علامت ده آیت یا می نویسند و خب علامت
پنج آیت است نزد بصری اگر خلاف باشد نزد بصری
و کوفی و عب علامت ده آیت است نزد بصری اگر
خلاف باشد میان کوفی و بصری و تب علامت سر
آیت است نزد بصری و لب علامت آنست که سر آیت
نیست نزد بصری و ع علامت رکوع است و این را
در حاشیه

در حاشیه قران می نویسند و برابر وقفیکه آخر قصه و سر
سخن است رکوع در آن موضع نسب اولی و اگر در نماز تراویح
از رکوع تا رکوع خوانده شود در سی شب قران ختم میشود نقلست که
امیر المومنین عثمان رضی الله در نماز تراویح قران را برین طریق
ختم کرده اند بدانکه غفران در تمام قران ده جاست رسول علیه السلام
فرموده که مَن ضَمِنَ اَن یقف علی عشرة مواضع فی القران
ضمنت له بالجنة یعنی هر کس ضامن شود این که وقف کند در قران
هر ده موضع ضامن شدم آنکس را به بهشت اول در سوره مائده
الاولیاء دویم در سوره انعام لیسمعون سیوم در سوره سجده
فاسقا چهارم لایستوون پنجم در سوره یس و آثارهم
ششم یا حسرة علی العباد هفتم من مرقدنا هشتم و ان عدو مبین

هم در مثلهم ط در نهم خلاف است بعضی گفته اند وقف غفران در
در بلی است وعمل هردو انسب واولی ست این پنج در سوره یس
است دهم در تبارک ویقبضن دو وقف منزل در شش جاست
وبقول در هشت جاست وبقول در نه جاست وقف منزل
آنست که جبرائیل علیه السلام که قران را آورده است دران موضع
وقف کرده است اول در سوره بقره من ولی ولا نصیر دویم
یعلمون ه بعد از وی الحق من ربک می آید در سوره بقره سیوم
ولا هم یحزنون ه بعد از وی الذین یاکلون الربوا می آید پنج
هم در سوره بقره چهارم در سوره حج وبیع وصلوات ه پنجم در سوره
یس من مرقدنا ششم در حم انهم اصحاب النار ه وبقول
آنها که هشت گفته اند یکی در سوره مائده اولیاء ه دویکر در

در سوره انعام سیمعون ط وبقول آنهاکه نه گفته اند یکی در
سوره اعراف من یشاء ج دو وقف نبی علیه السلام در یازده
جاست دو در سوره بقره است اول فاستبقوا الخیرات ط دویم
یعلمه الله سیوم در سوره آل عمران وابتغاء تاویله ط چهارم
نیز در سوره آل عمران ویسارعون فی الخیرات ط پنجم در سوره
مائده ما لیس لی بحق ط ششم در سوره یونس علیه السلام عند ربهم
هفتم نیز در سوره یونس علیه السلام احق هو ط ونزد بعضی
در انه لحق ط نهم در سوره رعد لربهم الحسنی دهم در سوره
قدر خیر من الف شهر ه نزد بعضی در من کل امر ه یازدهم
در سوره نصر واستغفره ط دویکر وقف معانقه است معانقه
در لغت دست در گردن یکدیگر انداختن ودر بغل گرفتن

دو شخص است و در اصطلاح ائمهٔ قرات دو وقفی را گویند که
در پهلوی یکدیگر واقع شده باشد و باعتبار معنی ربطی داشته
باشند بطریقی که اگر از یکی گذشته شود در دیگرش باید وقف کردن
یا بر عکس صورت تا معنی مربوط شود و اگر در هر دو وقف کرده یا از
هر دو گذشته شود معنی مربوط نشود و این وقف در جمیع قرآن در
سی چهار موضع و از آن جمله شانزده اختیار متقدمین است
و هژده دیگر اختیار متاخرین است و هم معمول است و علامت
معانقه در سر هر یک نقطهٔ سرخی یا سیاهی می نهند
و در برابر آن در حاشیهٔ قرآن معانقه می نویسند
وقف معانقه در سورهٔ بقره در چهار جا است لَا رَیْبَ صلے
فِیهِ ج این نزد متاخرین است عَلَیٰ حَیٰوةٍ ج وَمِنَ الَّذِینَ

اَشْرَکُوا ج این نزد متاخرین است تَهْتَدُونَ تَعْلَمُونَ ۵
این نزد متاخرین است اِلَی التَّهْلُکَةِ صلے ج وَاَحْسِنُوا ج این
نزد متقدمین است در سورهٔ آل عمران در دو جا است مُحْضَرًا صلے ج
وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوْءٍ ج این نزد متاخرین است اَلْمُؤْمِنِینَ ج ۵
اَلْقَرْحُ ط این نزد متقدمین است در سورهٔ مائده در دو جا است
مِنَ النّٰدِمِینَ صلے ج مِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ ج این نزد متقدمین است و بر
ذلک وقف کردن اولی است زیرا که وقف نبی علیه السلام است
وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ج وَمِنَ الَّذِینَ هَادُوا ج این نزد متقدمین
است و در سورهٔ اعراف در چهار جا است جٰثِمِینَ ۵ صلے ج یَغْنَوْا فِیهَا ج
این نزد متقدمین است وَتَاَذَّنَ بِهِمْ ج کَذٰلِکَ ج این نزد متا
خرین است قَالُوا بَلٰی ط شَهِدْنَا ج این نزد متاخرین است

من خیر ج وما مسنی السوء ج این نزد متاخرین است
ودر سوره توبه در یکجا است منافقون ط مردوا علی النفاق ق
این نزد متقدمین است ودر سوره هود علیه السلام در یکجا است
من قبل هذا ط فاصبر ط این نزد متاخرین است ابراهیم علیه السلام
یکجا است وعاد وثمود ط والذین من بعدهم ط این نزد متقدمین
است ودر سوره فرقان در سه جا است قوما آخرین ج
ظلما وزورا ه این نزد متاخرین است واحدة کذلک ه این
نزد متقدمین است خیرا علی العرش ج این نزد متقدمین است
ودر سوره شعرا در یکجا است لها منذرون صلے ق ذکری قف این
نزد متقدمین است ودر سوره قصص در یکجا است فلا یصلون
الیکما ج بآیاتنا ج این نزد متاخرین است ودر سوره احزاب

در دو جا

در دو جا است بیوتنا عورة ط وما هی بعورة ط این نزد
متقدمین است الا قلیلا ه ملعونین ج این نزد متاخرین است
ودر سوره مومن در یکجا است انی یصرفون صلے به رسلنا ق
این نزد متاخرین است ودر سوره زخرف در یکجا است حم ه
والکتاب المبین لا ه این نزد متقدمین است ودر سوره دخان در دو جا است
حم ه والکتاب المبین لا ه این نزد متقدمین است طعام
الاثیم ه کالمهل ج این نزد متاخرین است ودر سوره محمد علیه السلام
در یکجا است اوزارها قف ذلک ط این نزد متقدمین است ودر
سوره فتح در یکجا است فی التوریة صلے ج ومثلهم فی الانجیل ج
این نزد متاخرین است ودر سوره ممتحنه در یکجا است اولا
دکم ج یوم القیامة ج این نزد متاخرین است ودر سوره طلاق

در یکجا است اُولِی الالبَابِ الَّذِینَ آمَنُوا قف این نزد

متقدمین است و در سوره نون والقلم در یک جا است بِذَ

لِکَ زَعِیمٌ ج شُرَکَاءُ این نزد متقدمین است و در سوره

مدثر در یک جا است اَصْحَابُ الْیَمِینِ ط فِی جَنّٰتٍ قف این نزد متقدمین

است و در سوره الانشقاق در یکجا است اَنْ لَّنْ یَّحُورَ ه

بَلٰی ج این نزد متاخرین است و در سوره قدر در یکجا است مِنْ

کُلِّ اَمْرٍ ه لا سَلَامٌ قف این نزد متاخرین است باب سیزدهم در بیان

رسم الخط بدانکه امام عاصم رحمة الله علیه در وقف تابع رسم

الخط است یعنی کتابت امیر المؤمنین عثمان بهر کیف که

واقع شده است بهمان کیف وقف کرده است در وقف

اختیاری یا اضطراری ولفظ انا در همه جا مرسوم

بالف است

بالف است و امام عاصم بالف وقف کرده است و در سوره

کهف لٰکِنَّا هُوَ اللهُ بالف مرسوم است و در اصل لٰکِنْ اَنَا

بوده است و امام عاصم رحمة الله درین نیز بالف وقف کرده است

و تای طولانی را بتا وقف کرده است و تای گرد را بها وقف کرده است

ولفظ رحمت در همه جا بتای طولانی مرسوم است در بقره یَرْ

جُونَ رَحْمَتَ اللهِ و در اعراف اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِّنَ

الْمُحْسِنِینَ و در سوره هود علیه السلام مِنْ اَمْرِ اللهِ رَحْمَتُ اللهِ

و در سوره مریم علیها ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ و در روم آثار رحمت

الله و در زخرف در دو جا است یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ و رَحْمَتُ

رَبِّکَ خَیْرٌ ولفظ سنت در پنج جا بتای طولانی مرسوم است

در انفال فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْاَوَّلِینَ و در ملائکه در

سه جا سنت الاولین و لسنت الله تبدیلا
و لسنت الله تحویلا و در مؤمن سنت الله و لفظ نعمت
در یازده جا بتای طولانی مرسوم ست در بقره و اذکروا
نعمت الله و در مائده امنوا اذکروا نعمت الله و در ابرا
هیم در دو جا بدلوا نعمت الله و ان تعدوا نعمت الله
و در نحل در سه جا و بنعمت الله هم و یعرفون نعمت الله
و اشکروا نعمت الله و در طور بنعمت ربک و لفظ کلمت در پنج
جا بتای طولانی مرسوم هست در انعام و تمت کلمت ربک
و در اعراف و تمت کلمت ربک الحسنی و در یونس عم
در دو جا حقت کلمت ربک و حقت علیهم کلمت ربک
و در مؤمن حقت کلمت ربک و لفظ مرضات در هفت جا

بتای

بتای طولانی مرسوم ست در آل عمران اذ قالت امرأت
عمران و در سوره یوسف علیه السلام در دو جا امرأت
العزیز تراود و امرأت العزیز الان و در قصص امرأت
فرعون و در تحریم در سه جا امرأت نوح و امرأت
لوط و امرأت فرعون و لفظ معصیت در قد سمع الله در
دو جا بتای طولانی مرسوم ست و معصیت الرسول اذا
جاؤوک و معصیت الرسول و تناجوا و لفظ لعنت در دو
جا بتای طولانی مرسوم ست در آل عمران فنجعل لعنت
الله و در سوره انزلناها و الخامسة ان لعنت الله
و لفظ بقیت در سوره هود علیه السلام بتای طولانی
مرسوم ست بقیت الله و لفظ غیابت در سوره یوسف عم

در دو جا تبای طولانی مرسوم است نحو غیابت الجب بد
بلنقطه ونحو غیابت الجب او حینا ولفظ قرت در
قصص تبای طولانی مرسوم است قرت عین لی ولک
ولفظ فطرت در سوره روم تبای طولانی مرسوم است
فطرت الله ولفظ شجرت در دخان ان شجرت الزقوم
ولفظ جنت در سوره اذا وقعه وجنت النعیم ولفظ
ابنت در سوره تحریم ومریم ابنت عمران الّتی ولفظ
جمالات در سوره والمرسلات نزد امام بکر تبای طولانی
مرسوم است جمالات صفر ولفظ ابت وذات وهیهات
واللات واولات ومرضات تبای طولانی مرسوم است
وامام عاصم رحمه الله درین مواضع تبا وقف کرده است

جمالت صفر

ودر

ودر لفظ بم ولم وعم وفیم وممیم وقف کرده است ولفظ
ایها در سه جا بی الف مرسوم است در سوره انزلناها ایه
المؤمنون ودر زخرف ایه الساحرون ودر الرحمن
ایه الثقلان امام عاصم رحمه الله علیه درین سه جا بها وقف
کرده است در بنی اسرائیل ایا ما تدعوا بر ایا وقف
کرده است وکلماتیکه الف منقلب از واو است بالف مرسوم
است دعا وعفا وتلا وعلا ورجا وامثال اینها وکلماتیکه
الف منقلب از یاست بیا مرسوم مثل رمی واوحی و
استوی واستهوی واستهدی وامثال اینها لیکن
کلماتیکه یای او منقلب بالف است در هفت جا بالف مرسوم
است در سوره ابراهیم علیه السلام ومن عصانی ودر
بنی اسرائیل الی المسجد الاقصا الذی ودر سوره

ج مَنْ تَوَلَّاهُ و در سوره قصص وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اَقْصَا
الْمَدِيْنَةِ و در يس وَجَاءَ مِنْ اَقْصَا الْمَدِيْنَةِ و در سوره
فتحنا سيماهم و در نازعات انه طغا و كلماتيكه در همه جا
قرارت بالف هست اما رسم نوشتن بواو هست مثل صلوة
و زكوة و حيوة و مشكوة و منوة و نجوة و اين كلمات اگر مضاف
شوند بسوى جزى بالف مى نويسند غير صلوة عشا مثل
صلاتى و صلاتك و صلاته و حياتى و حياتك و حياته
و زكاتى و مشكاتى و مناتى و نجاتى بعضى از افعال كه
صيغه واحدند مثل صيغه جمع بعد از اينها الف مرسوم
هست مثل يدعوا و ادعوا و ندعوا و يرجوا و يبلوا و ابلوا
و اشكوا و سأتلوا و نتلوا و نبلوا و نمحوا و يرجوا و
نرجوا و لفظ جاءو و باءو بآنكه صيغه جمع اند در همه جا

بالف

بے الف مرسوم هست در بقره فان فاءو و در سوره يوسف عم
و جاءو و بقميصه و لفظ ربوا در همه جا بواو الف مرسوم هست
مگر در سوره روم و ما آتيتم من ربا كه بالف مرسوم هست
و لفظ نبؤ الذين در همه جا بواو الف مرسوم هست مگر
در سوره برات كه الم يأتهم نبأ الذين من قبلهم بالف
مرسوم هست و در عم عن النبأ بالف مرسوم هست و در
سوره سبا سعو بے الف مرسوم هست اما در حج والذين
سعوا بالف مرسوم هست و در سوره فرقان عتو بے الف
مرسوم هست اما در سوره اعراف فلما عتوا بالف مرسوم
و در روم و السوءى بواو الف مرسوم هست و در سوره
حشر تبوءو الدار بے الف مرسوم هست و لفظ اولوا در
همه جا بالف مرسوم هست و لفظ ذوا در همه جا بالف مرسوم
هست مگر در شش جا كه بے الف مرسوم هست در سوره يوسف عم

و در سوره روم [illegible] بالف زائده
سلاسلا بالف [illegible]
موصول [illegible] اقال
منجود بالفاق [illegible] مصاحف مختلف
[illegible] عمرو [illegible] بنات
الا مصاحف [illegible]
الا الفتح الظنونا
والرسولا والسبيلا و
السبيلا و اختلاف
قواريرا قواريرا
منقح

لَذُو عِلْمٍ و در مؤمن ذُو الْعَرْشِ و در سوره حم السجده دو
جا لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ و سوره جمعه ذُو الْفَضْلِ و در
سوره بروج ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ کلماتیکه بواو والف
مرسوم است لفظ جَزَاؤُا بواو والف مرسوم است در مائده
در دو جا اِنَّمَا جَزَاؤُا الَّذِينَ وَذَالِكَ جَزَاؤُا الظَّالِمِينَ
و در شوری جَزَاؤُا سَيِّئَةٍ و در حشر وَذَالِكَ جَزَاؤُا
الظَّالِمِينَ و در زمر و در انعام دو جا اَنْبَؤُا مَا كَانُوا و فِيكُمْ شُرَكَاؤُا
و در هود علیه السلام فِي اَمْوَالِنَا مَا نَشَاؤُا و در ابراهیم عم
الضُّعَفَاؤُا و در شعرا در دو جا اَنْبَؤُا مَا كَانُوا و علمؤا
و در صافات لَهُوَ الْبَلَاؤُا و در مؤمن در دو جا فقال
الضُّعَفَاؤُا وَمَا دُعَاؤُا الْكَافِرِينَ و در دخان بَلَاؤٌا مُبِينٌ

در ممتحنه اِنَّا بُرَآؤُا و بعضی از افعال نیز بواو والف مرسوم
است در سوره نحل تَتَفَيَّؤُا و در طه و در دو جا اَتَوَكَّؤُا
وَلَا تَظْمَؤُا و در سوره نور وَيَدْرَؤُا و در زخرف يُنَشَّؤُا
این مجموع که گفته شد در کتابت بواو می نویسند اما
در قرائت البته بی واو قرائت کنند و لفظ الْمَلَؤُا
در چهار جا بواو والف مرسوم در نمل در سه جا يَا اَيُّهَا
الْمَلَؤُا اِنِّي وَيَا اَيُّهَا الْمَلَؤُا اَفْتُونِي وَيَا اَيُّهَا
الْمَلَؤُا اَيُّكُمْ و در سوره المؤمنون فَقَالَ الْمَلَؤُا
الَّذِينَ اینها را بی واو تلفظ کنند و در سه جا همزه
تنها مرسوم است در آل عمران مِلْءُ الْاَرْضِ و در نحل
لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ و در نمل يُخْرِجُ الْخَبْءَ و کلمات همزه
ثانیه بواو مرسوم است در آل عمران اَؤُنَبِّئُكُمْ و در

سوره ص أَؤُنْزِلَ و در قمر أَؤُلْقِيَ الذِّكْرُ اما در سَأُرِيكُم
دَارَ الْفَاسِقِينَ و سَأُرِيكُم آيَاتِي خلافست و لفظ أَئِنَّكُم
در چهار جا همزهٔ ثانیه بمرکز یا مرسوم ست در انعام أَئِنَّكُم
لَتَشْهَدُونَ و در نمل أَئِنَّكُم لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ و در سوره
عنکبوت أَئِنَّكُم لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ و در حم سجده أَئِنَّكُم
لَتَكْفُرُونَ و لفظ أَئِنَّا در دو جا همزهٔ ثانیه بمرکز یا
مرسوم هست در نمل أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ و در صافات أَئِنَّا
لَتَارِكُوا و لفظ أَئِذَا در یکجا همزهٔ ثانیه بمرکز یا مرسوم است
در إِذَا وَقَعَ أَئِذَا كُنَّا تُرَابًا و لفظ أَفَائِن در یکجا همزه
ثانیه را بمرکز یا می نویسند در آل عمران أَفَائِن مَاتَ
اما در سه جای دیگر اختلافست در سوره انبیا علیهم السلام

افاین

أَفَائِن مِتَّ و در یس أَئِن ذُكِّرْتُم و در صافات أَئِفْكًا
آلِهَةً و کلماتیکه همزه بیای تنها مرسوم هست در انعام
مِن نَبَإِي الْمُرْسَلِينَ و در یونس علیه السلام و إِيتَاءِي
ذِي الْقُرْبَى و در طه آناء و مِن آنَاءِي اللَّيْلِ و در شوری
وَمِن وَرَاءِي حِجَابٍ این کلمات را بیا نوشته اند از
جهت رسم الخط لیکن در تلاوت البته بی یا خوانده
میشود و کلماتیکه رسم نوشتن او بواو است و بواو تلفظ
میکنند أُولُوا و أُولِي و أُولَئِكَ و أُولَاتُ و کلماتیکه
در همه جا بدو واو خوانده میشود و در رسم نوشتن او بیک
واو است دَاوُدَ و يَلْوُونَ و تَلْوُونَ و فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ د
ر سوره کهف و مَا وُورِيَ و در سوره اعراف و الْغَاوُونَ

وتستون وتنسون ولتستون ولفظ رای در
جا بیا مرسوم است مگر در والنجم در دو جا ما رای ولقد
رای ولفظ نا در بنی اسرائیل و در حم سجده بیا
مرسوم است و در سوره کهف لشایئ بالف وهمزه
و یا مرسوم است و در قریش الٰفهم بیا ملفوظ است
واز مقطوعات لام جاره در چهار جا مقطوع است
در سوره نساء فمال هٰؤلاء القوم و در کهف مال هٰذا الکتاب
و در فرقان مال هٰذا الرسول و در معارج فمال
الذین امام عاصم رحمة الله علیه درین مواضع بر لام
وقف کرده است در سوره اعراف یابن ام ان القوم
مقطوع است اما در طٰه یبنؤم موصول است ولفظ

یوم هم

یوم هم در دو مقطوع است در مؤمن یوم هم بارزون
و در ذاریات یوم هم علی النار ولفظ عن و من در
دو جا مقطوع است در سوره نور عن من یشاء و در
والنجم عن من تولی ولفظ ام من در چهار جا مقطوع است
در سوره نساء ام من یکون علیهم و در
توبه ام من اسس بنیانه و در صافات ام
من خلقنا و در حم سجده ام من یاتی امنا
ولفظ ان لا در ده جا مقطوع است در اعراف
در دو جا ان لا اقول وان لا اقولوا و در ملجا
و در هود علیه السلام در دو جا ان لا اله الا الله و
ان لا تعبدوا الا الله و در حج ان لا تشرک و در یس

[illegible]

أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطٰنَ و در دخان أَنْ لَا تَعْلُوا
عَلَى اللّٰهِ و در ممتحنه أَنْ لَا يُشْرِكْنَ و در نون والقلم
أَنْ لَا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ اما در انبيا عليهم السلام در لَا
إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ خلافست و لفظ حيث ما در دو
مقطوعست هر دو در سوره بقره هست وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ
وحيث ما كنتم فولوا و لفظ فِي مَا در يازده
مقطوعست در بقره فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ
مَعْرُوفٍ و در مائده فِي مَا آتٰيكُمْ و در انعام در دو
جا فِي مَا أُوحِيَ وَفِي مَا آتٰيكُمْ و در انبيا عليهم
فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ و در نور فِي مَا أَفَضْتُمْ
و در شعرا فِي مَا هٰهُنَا و در روم فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ

و در

و در زمر در دو جا فِي مَا هُمْ فِيهِ وَفِي مَا كَانُوا و در
اذا واقعه فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ و لفظ إِنْ مَا سه جا
نون و يكي مقطوعست در سوره رعد وَإِنْ مَا نُرِيَ
نَّكَ و لفظ إِنَّ مَا بكسر همزه در يك جا مقطو
عست در انعام إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَآتٍ و
لفظ أَنَّ مَا بفتح همزه در سه جا مقطوعست
در سوره أَنَّ مَا تَدْعُونَ و در لقمان در دو جا
أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ مَا تَدْعُونَ و لفظ
أَيْنَ مَا در هشت جا مقطوعست در بقره أَيْنَ
مَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ و در آل عمران أَيْنَ مَا
ثُقِفُوا و در سوره نساء أَيْنَ مَا يُدْرِكْكُمْ

الموت ودر سورهٔ اعراف أين ما كنتم تدعون
ودر مریم رضی الله عنها أين ما كنت واوصاني
ودر مؤمن أين ما كنتم تشركون ودر حديد
أين ما كنتم ودر مجادله أين ما كانوا ولفظ
عن ما در یکجا مقطوعست در اعراف عن ما نهوا
ولفظ من ما در دو جا مقطوعست در نساء
فمن ما ملكت ودر روم لكم من ما ملكت ولفظ
كل ما در دو جا مقطوعست در ابراهيم علیه السلام
من كل ما سألتموه ودر بنی اسرائيل كل ما
خبت زدناهم اما در چهار جا نزد بعضی منفصلست
در نساء كلما ردوا ودر اعراف كلما دخلت ودر

مؤمنون

ودر مؤمنون كلما جاء امة ودر تبارک كلما القي
ولفظ لبئس ما در پنج جا مقطوعست در بقره و
لبئس ما شروا به ودر مائده در چهار جا لبئس ما كانوا
يعملون ولبئس ما كانوا يصنعون ولبئس ما كانوا
يفعلون ولبئس ما قدمت واز موصولات لفظ
بئسما در سه جا موصولست در بقره در دو جا بئسما
اشتروا به وقل بئسما ودر اعراف بئسما
خلفتموني اما در قل بئسما اختلافست ولفظ
لكيلا در چهار جا موصولست در آل عمران لكيلا تحزنوا
ودر حديد لكيلا تأسوا ودر حج لكيلا يعلم ودر
احزاب لكيلا يكون ولفظ الن در دو جا موصولست

ودر سورهٔ دهر انا اعتدنا سلاسلا بالف زائده نوشته میشود باتفاق قال ابو عمرو ... مصاحف ... الا ... الا ... الرسول ... السبيلا ... سلسبيلا ... قواريرا قواريرا ... القنفع

در کهف اَلَّن نَجعَلَ لَکُم و در قیامه اَلَّن نَجمَعَ عِظَامَهُ

باب چهاردهم در بیان سجده تلاوت بدانکه

آیت سجده در چهارده سورت است اول در آخر

اعراف دویم در رعد سیوم در نحل چهارم در

بنی اسرائیل پنجم در مریم ششم در اول حج

آنکه در آخر حج است نزد امام شافعی است صح

هفتم در فرقان هشتم در نمل نهم الم سجده

دهم در ص یازدهم در حم سجده دوازدهم

در والنجم سیزدهم در انشقت چهاردهم در

اقرء و واجب میشود هر یکی ازین چهارده آیت

بر قاری و بر سامع یک سجده بین دو تکبیر

مع

بی رفع یدین و بی تشهد و بی سلام شرطها که در

نماز است مثل طهارت و ستر عورت و جای پاک و جامه

پاک و استقبال قبله و نیت و غیر آنها و سامع خواه

قصد شنودن کند خواه نکند بمجرد شنودن سجده

واجب میشود و چون شرایط مذکوره موجود باشد

اول تکبیر گوید بعد از آن سجده کند چون سر از سجده

بردارد باز تکبیر گوید و مستحب است قیام قبل از تکبیر اول

و سنت است تسبیح در آن سجده مثل نماز و اگر تسبیح

نگوید واجب بجای می آید ولیکن ترک سنت میشود و تسبیح

سجده بقول اصح تسبیح (سجده) نماز است و نزد متاخرین

مستحسن است که گوید سُبحَانَ رَبِّنَا اِن كَانَ وَعدُ رَبِّنَا لَمَفعُولًا

واگر امام آیت سجده را قرائت کرد و قبل از آیت سجده دو
آیت دیگر قرائت کرده است میخواهد که بهما اکتفا کند پس
رکوع میکند بعد از ان سجده میکند از برای نماز و رکوع
او بجای سجدهٔ تلاوت میشود و در سجده تلاوت
مقتدی نیز سجده میکند و اگر مقتدی آیت سجده سو
قرائت کند امام و قوم سجده نمیکنند مگر کسی که در
خارج نماز است و شنود و اگر سجده تلاوت را در نماز
نکند در بیرون نمیکند زیرا که آن سجده که در نماز است
او را کمال و فضیلت است بر آن که در خارج نماز است
کامل بناقص ادا نمیشود و اگر شخص از امام آیت سجده را
در خارج نماز شنید و در رکعت دیگر اقتدا کرد
بعد از ادای نماز سجدهٔ تلاوت را بجای می آرد

واگر

اگر قبل از نماز بجا نه آورده است و اگر قاری در یک
مجلس هر چند تکرار آیت سجده کند و سامع در یک
جا همه را شنود بر قاری و سامع یک سجده واجب میشود
و در حق قاری و سامع مجلس اعتبار دارد نه تکرار
آیت سجده مثلا اگر قاری آیت سجده را در یک مجلس
ده بار تکرار کند و سامع در ده مجلس شنود بر قاری
یک سجده واجب میشود و بر سامع ده سجده یا بر عکس
این که اگر قاری آیت سجده را در ده مجلس تکرار کند
و سامع در یک مجلس ده بار شنود بر قاری
ده سجده واجب میشود و بر سامع یک سجده و اگر
شخص بر بالای درخت از شاخ بشاخی انتقال میکند

حکم تبدیل مکان دارد مثلاً در بیت شاخ درختی
یک بار شنود یا خود تکرار کرد بیت سجده واجب میشود
و همچنین کسی که تار می تند هر بار یکه میشنود یک سجده
واجب می شود و اگر چهارده آیت سجده را در یک
مجلس تلاوت کند یا شنود چهارده سجده واجب
می شود مکروه هست ترک کردن آیت سجده را
تنها در میان قرارت و اگر آیت سجده را تنها قرارت کنند
مکروه نیست و لیکن مستحب است ضم کردن آیت دیگر
و مستحسن است قرارت کردن آیت سجده را از سامع

باب یازدهم در فضیلت بسم الله الرحمن الرحیم

رسول علیه السلام فرمود که من قرء بسم الله الرحمن الرحیم

مرة لم یبق من ذنوبه ذرة و نیز رسول علیه السلام فرمود
لا صلوة لمن لا وضوء له و لا وضوء لمن لا یقول
بسم الله الرحمن الرحیم محدثین در معنی این حدیث
چنین فرموده اند که یعنی وضوی کامل نیست در
ترغیب الصلوة آورده است که رسول علیه السلام فرمود
که اگر یکی از شما خواب شوریده بیند باید که سه بار
آب دهن خود را بسوی چپ خود بیفکنید و هر بار که
افکنید بگوئید که اعوذ بالله من جمیع المکاره
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم از آن
خواب هیچ زیان نرسد در درر النظم آورده است
که و یستحب التسمیة فی جمیع الاعمال یعنی تسمیه در همه

کارها مستحب است در وقت آمدن بخانهٔ خود و در وقت
طعام خوردن تسمیه بگوید شیطان اعوان خود را گوید
که ادرکتم البیت والعشاء یعنی یافتید شما مسکن
و طعام رسول علیه السلام فرمود که هر کس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم حق تعالی آن بنده را از هفتاد بلا
نگاه دارد و منصور رحمنا و رحمت الله در راه کاغذ پاره
یافت و در آن کاغذ مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم
و جای نهادن نیافت آن کاغذ را بخورد آن
شب در خواب دید که گوینده میگوید که قد فتح الله
علیک چون بیدار شد چشمهٔ حکمت در دل خود
مشاهده میکرد و ما دامیکه زنده بود حکمت حضرت باری
بر زبان او جاری بود رسول علیه السلام فرمود که

چون

چون نامی از نامهای خدای عز و جل بر جایی
مکتوب باشد و آن چیز بر زمین بیفتد حق تعالی ولی از اولیاء
خود را بفرستد آن نوشته را بر دارد تا آنکه بعد از بر
داشتن آن چیز مشرف بشرف اولیاء شود در ذخایر
المقربین آورده است که بشر حافی رحمة الله در اول حال
فاسق بوده و بد کار بود از هیچ نوع فسق نبود که از
وی بوقوع نیامده باشد و هرگز او را هشیار ندیدندی
و شبلی رحمة الله علیه عم او بود شبی در واقعه دید
که منادی کری در شهر منادی کردی که حق تعالی
بشر فاسق را بیامرزید و شایسته دیدار گردانید
چون ازین واقعه بشر را نزدیک خود طلبید گفت

درین ایام از عمل صالح چه کرده شبلی گفت هیچ نکرده‌ام
جز آنکه کاغذ پاره یافتم در میان ره و بر روی نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اورا برداشتم و دو درم خو
شبوی خریدم و آن کاغذ را خوشبوی کردم و نگاه
داشتم و در خواب دیدم که گوینده میگوید که ای شبلی
خوشبوی کردی نام ما خوشبوی کردم نام ترا در دنیا
و آخرت شبلی رحمة الله گفت بشارت مرترا که
آن تعظیم از تو قبول کرده اند شبلی رحمة الله
گریان شد و محاسن خود را بدست گرفت گفت
ای ناجوانمرد ناچند حق تعالی را بخلاف فرمان
از خود ناخوشنود کنی و یکی بخروشید و بیهوش

افتاد

افتاد چون بهوش آمد مالهای خود بجملة جان و مسکینان
داد و پای برهنه ببادیه روان شد و در هر شهر که او بودی
هیچ چهار پای بر سرگین نینداختی تا پای او بنجاست نرسیدی تا
پای وی روزی سرگین بگرد بمحسن نمودند که شبلی رحمة
الله از دنیا رفته است آن همه بسبب تعظیم بسم الله الرحمن الرحیم
وهذا کان فقیرا خائفا بقی اسمه علی الالسن ولا یضیع عمل عامل
لله تعالی حافی پای برهنه را گویند قال بعض العارفین بسم الله
الرحمن الرحیم تسعة عشر حرفا وخزنة جهنم تسعة عشر فیدفع
الله تعالی عن المؤمنین بکل حرف من هذه التسعة عشر
واحدا من الزبانیة تسعة عشر یعنی بعضی از عارفان گفته اند
بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرفست و زبانیه دوزخ نیز نوزده است

[illegible]

[illegible]

حق تعالی دفع میکند از خواننده این کلمات بهر حرفی زبانیه دو
دوزخ را و بعضی از عارفان گفته اند که بسم الله
الرحمن الرحیم چهار کلمه است و گناه بنده چهار
نوع است گناه شب و گناه روز و گناه مخفی و گناه آشکار
فمن قال علی الایمان و اخلاص و صفاء غفر الله تعالی
انواع الاربعة من الذنوب یعنی هر که با ایمان و اخلاص
و صفا بگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی او را بیامرزد
از چهار گناه

باب شانزدهم

در بیان آیتهای مدنی
در سورهای مکی و بیان آیتهای مکی در سورهای مدنی و بیان
فضایل و خواص سورها و بیان عدد حروف و کلمات و آیات
سورها و بیان اختلاف قاریان امام که ابوبکر و حفص است
رحمهم الله

رحمهم الله تعالی بدانکه در مجموع قران میان ابوبکر و حفص در
شصت و هفت و شش جا خلافست و از آن جمله در چهل یک جا
خلاف در وقف و وصل است و مشتمل بر صد چهارده روضه و
هر روضه در بیان سوره بدانکه توصل در وصول مآرب و
حصول مطالب بامور کلام ربانی و آیات فرقانی از
اهم مهمات و اتم سعادات است و اکابر دین و ارباب یقین را
از خواص آیات و سور بینا بطریق نقل از سلف کرام
یا بر تجربه و الهام معلوم و مفهوم گشته است ایشان را
درین باب تصنیفهاست و در آن النظم و مراقی الزلف
و فضایل القران و شفاء الصدور و نور الیقین و
شمس المعارف و لقلبیه و غرایب و غیران مصنفات

این کتاب معتبره همه صاحب کرامات و مستجاب الدعوت بوده
اند خصوصاً شیخ عارف عالم بعلوم ظاهر و باطن امام
عبد الله یافعی رحمة الله که صاحب کتاب در النظم است
وآن کتابیست بغایت معتبر و موثوق به واکثر این باب
مأخوذ ازان کتابست **باب هفدهم** در بیان عدد
آیات و کلمات و مجموع حروف قرآن بدانکه عدد آیات کلام
حق تعالی بقول کوفیان شش هزار و دو صد و سی و شش آیتست
ودرین باب اقوال است و قول معتمد اینست که گفته شد
زیرا که اخماس و اعشار قرآن را بر قول کوفیان می
نویسند و بقول بصریان شش هزار و دو صد و سی و پنج
آیت است و بقول ایوب بن متوکل شش هزار
و دو صد

و دو صد و سی و چهار آیت است و بقول ابو جعفر ابن قعقاع
قاری شش هزار و دو صد و ده آیت است و در عدد کلمات
و حروف آن نیز اقوال است قول معتمد اینست که حجاج
ابن یوسف جمیع قرای کوفه و بصره و هر که اهل این صناعت
بود قریب بپانصد و پنجاه مرد را جمع کرد ازان جمله پنج کس را
اختیار فرمود یکی حسین ابن شیخ حسن البصری
بود دویم ابو العالیه ریاحی بود سیوم نصر ابن عاصم
بود چهارم عاصم ابن جحدری بود پنجم مالک بن دینار بود
حجاج بفرمود ایشانرا تا هر یکی جدا جدا کلمات و
حروف قرآن را بشمرند بس بکرات و مرات شمردند
متفق اللفظ و الکلمه گفتند که عدد کلمات کلام

حق تعالی هفتاد هفت هزار هفتصد کلمه است و عدد حروف
آن سیصد هست یک هزار ششصد نود حرف است والله
اعلم بالحقیقة باب هژدهم در بیان فضیلت دعا
بعد از ختم قرآن بدانکه دعاء بعد از ختم قرآن مستجاب
است وینبغی ان یدعی عند ختم القران بما رواه ابو
هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان
اذا ختم القرآن دعا قائما باسطا یدیه ورافعهما الی
السماء یقول الحمد لله رب العلمین الحمد لله
الذی خلق السموات والارض الی آخر
الدعاء یعنی لایق وسزاوار این است که دعا کرده
شود نزد ختم قرآن تا آن خبر که روایت کرده است ابو
هریره

هریره رضی الله از رسول علیه السلام که چون قرآن ختم کردی بر
پای ایستاده و دستها کشاده و برداشته بسوی
آسمان دعاء مذکوره را تا آخر بخواندی دعای رسول
علیه السلام اینست الحمد لله رب العالمین ٥
الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات الی النور ع ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون ٥ لا اله الا الله کذب
العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا ٥
لا اله الا الله کذب المشرکون من العرب
والمجوس والیهود والنصاری والصا
بئون ومن دعا لله عز وجل ولدا او صاحبة

ونداً وشبهاً ومثلاً وعديلاً وسمياً تبار
كت ربنا وتعاليت من ان يتخذ شريكاً
مما خلقت والحمد لله الذي لم يتخذ
ولداً ولم يكن له شريك في الملك ولم
يكن له ولي من الذل وكبره تكبيراً و
له الكبرياء في السموات والارض وهو
العزيز الحكيم الله اكبر كبيراً و
الحمد لله كثيراً وسبحان الله بكرة
واصيلاً الحمد لله الذي انزل على
عبده الكتب ولم يجعل له عوجاً
قيماً لينذر بأساً شديداً من لدنه
ويبشر

ويبشر المؤمنين الذين يعملون الصلحت ان
لهم اجراً حسناً ماكثين فيه ابداً وينذر
الذين قالوا اتخذ الله ولداً ما لهم به من
علم ولا لاباٰئهم كبرت كلمة تخرج من افوا
ههم ان يقولون الا كذباً الحمد لله
الذي له ما في السموا وما في الارض وله
الحمد في الاولى والاخرة وهو الحكيم
الخبير يعلم ما يلج في الارض وما
يخرج منها وما ينزل من السماء وما
يعرج فيها وهو الرحيم الغفور
الحمد لله وسلام على عباده الذين

اصطفى ۝ الله خير عما يشركون ۝ بل الله
وابقى واحكم واكرم واجل واعظم مما
يشركون ۝ الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون ۝
الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل
الملئكة رسلا اولى اجنحة مثنى وثلاث
ورباع ۝ يزيد في الخلق ما يشاء ۝ ان
الله على كل شيء قدير ۝ ما يفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مر
سل له من بعده ۝ وهو العزيز الحكيم ۝
صدق الله العظيم ۝ وبلغ رسوله
الكريم ۝ وارحم عبادك المؤمنين من

اهل

اهل السموات واهل الارضين واختم لنا
بخير وافتح لنا بخير وبارك لنا في القرآن
العظيم ۝ وانفعنا بالآيات والذكر
الحكيم ۝ ربنا تقبل منا انك انت السميع
العليم ۝ بفضل بسم الله الرحمن الرحيم
رسول عليه السلام پيش از قراءت قرآن وبعد از ختم
قرآن اين دعا را بخواندی پس قاری بايد که پيش از قرا
قرآن دعاهای مذکوره را بخواند بعد از آن اين کلمات
را بگويد اعوذ بالله السميع العليم من
الشيطان الرجيم رب اعوذ بك من
همزات الشياطين واعوذ بك ان يحضرون

زنهار اندر قرائت هم این سوره

هست ابتدا و خاتمه موجب ... و دلها

بعد ازان سورة الناس و سورة الفاتحه یکبار
بخواند بعد ازان در قرات شروع کند و اگر
ختم قرآن کرده شد کلماتیکه حالا گفته شد و سورة
الناس و سورت الفاتحه را خواندن حاجت نیست
که رسول علیه السلام بعد از ختم قرآن دعاهای اول
گفته شد همه دعاها را بخواندی بعد ازان این دعا را
بخواندی اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ بِالْقُرْاٰنِ وَاجْعَلْهُ
لِيْ اِمَامًا وَنُوْرًا وَهُدًى وَرَحْمَةً اَللّٰهُمَّ
ذَكِّرْنِيْ مِنْهُ مَا نَسِيْتُهُ وَعَلِّمْنِيْ مِنْهُ مَا
جَهِلْتُهُ وَارْزُقْنِيْ تِلَاوَتَهُ اٰنَاءَ اللَّيْلِ وَ
النَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِيْ وَلَا تَجْعَلْهُ حُجَّةً

علي

عَلَيَّ يَا رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِيْنَ
اَللّٰهُمَّ هَبْ لَنَا حُسْنَ تِلَاوَتِهِ وَحِفْظَ اٰيَا
تِهِ وَاِيْمَانًا بِمُتَشَابِهِهِ وَعِلْمًا بِمُحْكَمِهِ وَهُدًى فِيْ تَدَ
بُّرِهِ وَنُصْرَةً بِنُوْرِهِ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ مُنْزِلُ
الْقُرْاٰنِ اَنْزَلْتَهُ شِفَاءً لِاَوْلِيَائِكَ
وَشَقَاءً عَلٰى اَعْدَائِكَ وَعَمًى عَلٰى اَهْلِ مع
مَعْصِيَتِكَ وَنُوْرًا لِاَهْلِ طَاعَتِكَ اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْهُ لَنَا حِصْنًا مِنْ عَذَابِكَ وَحِرْزًا
مِنْ غَضَبِكَ وَحَاجِزًا عَنْ مَعْصِيَتِكَ وَعِـ
عِصْمَةً مِنْ سَخَطِكَ وَدَلِيْلًا عَلٰى طَاعَتِكَ
وَجُنَّةً حَتّٰى لَا يَتَشَرَّ عَلَيْنَا النَّارُ بعد ازان

بدین لفظ صلوات کند

قطعه در ختم کتاب

بحمد الله که باز این چرخ گردون ⁂ بآخر بر مرادم کرد کاری
که تا بنوشت کلکم نکته دانم ⁂ سخنهایی که دارد اعتباری
ز عمر نازنینم شد صرف بربا(د) ⁂ مرتب شد بانگ روزگاری
ز کلکم ماند نقش تا قیامت ⁂ چه نقش دلکش در هر دیاری
ندیده با هزاران گردون ⁂ چه من نامه سیاه شرمساری
مرا عمر از جهل بگذشت از آن ⁂ نیاید غیر عصیان هیچ کاری
ندیده با هزاران دیده گردون ⁂ چه من نامه سیاه شرمساری
بجز راه خطا راه نرفتم ⁂ بجز بار گناهم نیست باری
بغفلت رفت عمر نازنینم ⁂ ز عمر رفته دارم حال زاری
بهار عمر رفت تخم نیکی ⁂ نکشتم در جهان خرم بهاری

اگر بزبان نویسم آنچه کردم ⁂ بود سنگ از کلش ننگ عاری
خداوندا بده توفیق آنم ⁂ که زین گرداب غم گیرم کناری
مرا هم شد سالها کز هوایت ⁂ نه در دل صبر نه در جان قراری
بجز درد تو مبادا در دل من ⁂ بجز عشقت رفیق یار غاری
مرا خاطر ز غمها تو شاد است ⁂ بشادی جهانم نیست کاری
ولی توفیق باید ورنه ناید ⁂ ز دست سعی با توفیق کاری
بشد این نظم باعث تا که زو زری ⁂ کند بر من دعا گاه هوشیاری
که یارب رشحه از بهر آیات ⁂ بصد قرن لطف کن یار انتظاری

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید ضعیف عبد خواجه محمد ابن
ملا عزیز محمد از موضع اندراب

الکعبة الشریفة الله اکبر
فرض نام فرض چنانچه صلوة الظهر و یا صلوة العصر و یا صلوة
ونیت ریاز فجر بزبان عربی نویت ان اصلی لله تعالی رکعتین صلوة

دیباچهٔ نکاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آن خداوند جهان و خالق کون و مکان و مربی عالمیان
و پادشاه ازل و حکیم لم یزل بشرف بهترین اولاد آدم
و برگزیدهٔ هژده هزار عالم خواجهٔ آدم و یٰسین و رسول
رب العالمین و آن شاهباز گلشن حقیقت و سند نشین
گلستان معرفت خواجهٔ لولاک لما خلقت الافلاک
هادی سبل و امام جزو کل و راه نمای شریعت و پیشوای اهل
طریقت و صاحب المعراج سبحان الذی اسری و ماه
روی و الشمس و ضحی و سیاه موی و اللیل اذا سجی و
سبل با ذاغ البصر و ما طغی سرش و شیرین عجس
و تو لی که خدای ملک خدا شفاعت خواه روز جزا

یعنی

یعنی بنام خوشش حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چنانچه پیغمبران زن خواستن و سر پوشیده کان خانهٔ
نبوت را بشوهران دادند و رسم سنت در میان ایشان نهاده
اند بدو طریق اصالت و وکالت اکنون شما که
وکیلید و کیل مطلق از قبل آن موکله بالغهٔ ساجدهٔ
صالحهٔ خیر المستورات و تاج المخدرات المسماة بی بی
فلانه بنت فلانه که منکوحه و معتدهٔ غیر نیست نفس این
مسماة مذکوره را بمبلغ شصت هزار تنکه سره رایج
الوقت که ثلث آن معجل و باقی آن مؤجل باشد ایا بعقد
النکاح بامر خدا و سنت رسول الله و اجماع امت باین
جوان حاضر که فلان ابن فلان است دادید و تسلیم نمودید

انه تعالی بر رؤف ودب الرحیم بر حمتک یا ارحم الراحمین

وکیل گوید داده‌ام و تسلیم نمودم بعد از آن روی جانب داماد
کند و گوید اکنون شما که جوان حاضر و بالغید نفس این
مسماة مذکوره یا فلانه بنت فلان را بزنا حلال و بنکاح مسلمانی
بچهار شرط شرع که بین الناس معروف و مشهور است
از برای تن و نفس خود تان خواستید و قبولش کردید
بزنا جوان گوید خواستمش و قبول کردمش بزنی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل النکاح سنة للانام وفصلا
فاطعا بین الحلال والحرام کما قال الله تبارک وتعالی
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث و
رباع وقال رسول الله صلعم النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی

در بیان هفت قاری

هفت استاد اند قراء سر بسر — هر یکی دارند شاگردان دگر
نافع استاد است شاگردان وی — ورش با قالون شناس از نیک پی
باز استاد دویم بو عمرو دان — دوری سوسی بدند شاگردان
او استاد سیمین ابن کثیر — تو بزی با قنبلش شاگرد گیر
ابن عامر چارمین استاد نام — دانش شاگرد ابن ذکوان با هشام
او استاد پنجمین عاصم شمار — حفص بو بکر اند شاگردان یار
حمزه استاد ششم شد ای پسر — خلف با خلاد شاگردش شمر
شد کسائی او استاد هفتمین — دوری بو الحارث شاگردان همین
هست دوری نافع و دو استاد — وان دو بو عمرو کسائی دار یاد
پس بعضی استعاذه را جهر است — گر قرائت هست باشد با جوان — این تفصیل لیک اندر نماز
باز دیگر اینکه دلت زین رغبت است — در بلند هست آن بلند نیکو خوان — مطلق قرا است باید خواند باز

بعد واو هر همزه آید ای پسر | یا بود تشدید یا ساکن شمر

حرف مد باید کشیدن اندرو | گر بود اعراب قبل از جنس او

از برای همزهٔ تشدید را | چهار الف باید کشیدن قاریا

دو الف از بهر ساکن میکنند | قاریان آنجا تفاوت میکنند

متصل باید کشیدن بی خلاف | لیک اندر منفصل هست اختلاف

پس بنا بر این بمد متصل | شش باید احتیاط از منفصل

بیان مد لازم

باز آن حرفیکه در اول سوره | واقعست اندر کلام دادگر

هفت حرفش مد آخر لازم است | یاد گیر این کز دلت زین عازم است

قاف کاف سین نون صاد لام | زانکه ساکن بعد حرف است تمام

پنج حرف از وی بمد باید کشید | ره لطیف آن پنج باشد بمزید

لیک اول سوره گر عین آمده است | تو طبیعی میدانکه وجهین آمده است

مد وسطش لیک آن نزد افضل است | باز گفتم کاین طریق اسهل است

مثل خوف وضیفی ای نامور | گر بیاید در کلام دادگر

تحفة الالفاظ

فی بیان مخرجات حروف

مخرج حرف عرب شانزده بود | لیک اقسام حروفش شش بود

حرف حلقی حرف اقصای لسا | باز شفتین است ای شیرین زبان

فی الحروف الحلق ثلاثة حرر | حرف حلقی را تو سه مخرج شمر

ها از اقصای حلق است ای پسر | گو همزه بشنو تو ای نیکو سیر

باز از اقصای حلق آید برون | یاد گیری چونکه گفتم رهنمون

باز وسط حلق ای عین است و حا | باز ادنای حلق غین است و خا

ای برادر اقصای زبان قاف است کاف | کان مستعلی مستفلی کاف

باز حرف کان بود وسط لسان | ج ی ش بود بشنو بجان

حرف ضاد و صاد لام است ای پسر | از سه مخرج هر دو هم آید بدر

ضاد و دانیکه نزدیکست با او | مخرج صاد است بشنو به برو

ضاد را باشد دو مخرج ای پسر | گر تو خواهی ایمن ای پسر شمر

لام از ادنای حافه زبانه | گر بخوانی مخرجش نیکو شود

حرف ظا و زا و ثا و ذا و ظا از سر زبان
صاد و زا و سین هم از طرف زبان
پنج مخرج اندرو دره بود
آنچه او نزدیک طرف ثنایا از دهان

ه ع ح غ خ ق ک
ج ش ی
ض
ل ن ر
ط د ت
ظ ذ ث
ص ز س
ف
ب م و

طا و دال و تا هم از طرف زبان
هم با طراف ثنایا هم قرار
نون هم از طرف لسان تا پیش سر
آنچه نزدیکست در خیشوم دان
مخرج نون ثنی و با شداد ای پسر
یاد گیر این قول خوب معتبر
نون ساکن مخرج بینی شمر
نون با حرکت کم آمیز ای پسر
حرف گفت هفده مخرج هست اندر وقوف
شانزده گر شیمار هست اندر وقوف
هفده هم واو است لبی ای پسر رجو
چون بعد اعراب قبل از جنس او
مخرجش جوف آمد اندر شیروی
با تو گفتم یاد دار ای نیک پی

وقف آن باشد که تو حرف اخیر
حرکت از وی باز گیری اخیر
حرف آخر تنوین یا پیش و
باید آن تنوین از وی تا پیش
لیک از مضموم مکسور این شود
گر بود مفتوح الف وا میشود

بیان وقف

مثنوی
بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

مثنوی
گر گزندت رسد ز خلق مرنج
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرف اوست
گر چه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

حکایت از حکما شنیده ام که میگفت
هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر
آنکس که چون دیگری در سخن باشد
همچنان تمام ناگفته سخن
آغاز کند مثنوی
سخن را سرست ای خردمند و بن
میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نبیند خموش

گلستان السعدی

المتقی هو المجتنب من المحرمات والمتورع هو المجتنب من الشبهات والزاهد هو المجتنب عن المباحات
شیخ ابو اللیث السمرقندی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين وبعد فهذه
رسالة تتعلق بتجويد القران فصل في الاظهار اعلم
ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيا حروف الحلق

تظهران وهي الهمزة والهاء والعين والحاء والغين
والخاء مثاله من آمن رسول امين ينأون من هاد سلام
اي ينهون من علم سميع عليم ينعق من حكيم عليم حكيم
عزيز غفور من غل قطان
فسينغضون من خير قوة خاشعين والمنخنقة
اجر غير ممنون
فصل في الاخفاء تخفى النون الساكنة والتنوين
بغنة عند هذه الاحرف وهي ت ث ج د ذ ز س ش
ص ض ط ظ ف ق ك مثاله لن تنا جنات

تجري من تحتهى الليل ماء ثجاجا من خاء وغساقا جزاء

من دون الله دكا دكا منذر صوابا ذلك تنزل

يومئذ زرقا من سوء بشرا سويا من شيء لنفس

شيئا من صياصيهم رجال صدقوا لمن ضره قوما

ظالمين من طور ين قوما طاغين من ظهير قوما ظالمين

من فئة عذابا فقد وقوا من وارث عن قليلا من كان

في يوم كان فصل في الاقلاب تقلب النون الساكنة

والتنوين ميما مخففا مع الغنة عند الباء مثاله من بعد

اليم بما كانوا فصل واذا لقيت الميم الساكنة باء يجوز اخفاؤها

واظهارها وادغامها والاخفى اولى مثاله وما هم بمؤمنين واذا

لقيت الميم الساكنة في الميم لزم الادغام بغنة مثل في

قلوبهم مرض واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت تسمى

اظهارا شفويا خصوصا عند الواو والفاء مثل عليهم ولا

الضالين لهم فيها فصل في الادغام مع الغنة يدغم

النون الساكنة والتنوين بغنة في الياء والنون والميم

والواو مثاله ان يضرب يومئذ يصدر الناس من ث

حطة نغفر لكم من وال صراطا مستقيما من واق وجنات

وعيون وما اشبه ذلك لانا نحو صنوان وبنيان وقنوان

والدنيا ويجب الغنة في الميم والنون اذا كانتا مشددتين

مثل عم وثم ان الجنة والناس وما اشبه ذلك فصل

في ادغام بغير غنة في الراء واللام مثل من ربهم غفور

رحيم من لدن هدى للمتقين فصل في ادغام المثلين

يدغم كل حرف ساكن في مثله مثل فما ربحت تجارتهم اضرب

بعصاك الحجر ماله هلك انما يوجهه وما اشبه ذلك الا

في مثل امنوا وعملوا الصالحات وفي يوم لئلا يزول المد

فانه لا يجوز الادغام فصل في بيان اتفاق القراء في

اذ وقد وتاء التأنيث ولام هل وبل تدغم التاء في الطاء

مثل وقالت طائفة والدال في التاء مثل عبدتم وكذلك

والذال في الظاء مثل اذ ظلموا واللام في الراء مثل قل رب

وما اشبه ذلك ولكن لنظهر حفص سكتة لطيفة في
بل ران وقيل من راق ومن مرقدنا هذا وعوجا قيما في
رواية حفص فصل في ادغام المتقاربين تدغم الباء
في الميم مثل يا بني اركب معنا وغير ذلك فصل في تفخيم
الراء وترقيقها اعلم ان الراء اذا كانت مفتوحة او مضمومة
تفخم مثل ربّ ورزقوا وترقق اذا كانت مكسورة مثل
رجال رزقا هذا اذا كانت متحركة واما اذا كانت ساكنة

فان كان ما قبلها مفتوحا او مضموما تفخم مثل قرية
وقربانا وان كان ما قبلها مكسورا ترقق مثل فرعون
ومرية الا اذا كانت الكسرة عارضية فانها تفخم مثل
ان ارتبتم ام ارتابوا واذا وقعت الراء قبل حروف
الاستعلاء وهي خص ضغط قظ فانها تفخم كذلك
مثل قرطاس ومرصاد وفرقة واختلفوا في الراء فرق
في قوله تعالى وان كان فرق كالطود العظيم فمن فخمها

نظرا الی الاستعلاء ومن رققها نظرا الی المکسورین وان
کان ماقبلها یاء ساکنة ترقق فی الوقف مثل خیر وسیر
وان لم یکن ماقبلها یاء بل ساکن آخر فان کان ماقبلها
مفتوحا او مضموما فخمت مثل القدر والیه ترجع الامور
وان کان مکسورا رققت مثل ذکر وشعر اللام ترقق
فی جمیع المواضع الا فی لفظ الله تعالی فانها تفخم اذا کان
ماقبلها مفتوحا او مضموما مثل والله وختم الله وعبد الله

وقال

وقال الله وما اشبه ذالک وان کان ماقبلها مکسورا
رققت سواء کانت الکسرة من نفس کلمة او غیرها مثل
بالله وبسم الله وبالله وآیات الله وغیر ذالک فصل
فی هاء الضمیر اعلم ان القراء یصلون الهاء اذا کان ماقبلها
متحرکا مثل له وبه وان کان ماقبلها ساکنا لا یوصل مثل
علیه ومنه الا ابن کثیر فانه یوصل وحفص معه فی لفظ
فیه مهانا فقط ولا یوصل فی یرضه لکم ونقفه کثیرا او یوصل

مثل نؤته ونوله ونصله وما اشبه ذلك فصل في
حروف القلقلة ق ط ب ج د ويجب بيانهم ان
كان ساكنة مثل يقطعون وقطمير ويبخلون ويجعلون
ويدخلون فان كان في الوقف كان ابين مثل خلاق
صراط عذاب بهيج شديد فصل وتفخم حروف الاستعلا
السبعة والمطبقة خصت بالتفخيم اشد وهي ص ض
ط ظ فصل في حروف المد حروف المد ثلاثة وهي الالف

والواو والياء الساكنتان المجانس لها حركة ما قبلها
مثل نوحيها فاذا كان حروف المد والهمزة في كلمة واحدة
تسمى مدا متصلا وواجبا مثل اولئك وملئكة وسوء
وسيئت وجاء وشاء وما اشبه ذلك فان كان همزة
في كلمة وحروف المد في كلمة اخرى تسمى مدا منفصلا
ويجوز مده وقصره مثل بما انزل يا ايها الذين آمنوا
وقوا انفسكم في آذانهم وما اشبه ذلك واذا لقيت

حروف المدغم تمدّه ويسمى ذالك مدّا ضروريا ولازما مثل
ولا الضآلين حاجة قال اتحاجوني ومن دابة وما اشبه
ذالك واذا لقيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا تمده مدّا لازما
مثل الآن وقل الذكرين واذا كانت ساكنة بنفسها
سمى به لازما خفيفا مثل حم عسق ويس ون
وص وق وطس وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا
ووصلا واذا لقيت حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز

فيه الطول والتوسط والقصر مثل يعلمون ونستعين وحسبك
وما اشبه ذلك ويسمى له مدّا عارضيا ولنا مدّا آخر عارض
مدغم ومظهر ومد بدل وتمكين مثال مد اللازم المظهر
لحروف المقطعات مثل حم عسق ويس ن مثال مد اللازم
المدغم مثل والصافات ولا الضالين ومثال مد العارض
المظهر الرحيم الدين ومثال مد العارض المدغم الرحيم مالك
والصيف فيه مدوا على قراءة ابي عمرو وعاصم والكسائي

بالمد والباقون بالقصر ومثال المد البدل مثل من آمن

وإيمانهم وأوتوا الكتاب ومثال المد التمكين مثل وإذا

حييتم وما أشبه ذلك بالمد لا بالجزم ومثال مد

اللين تمد وقفا لا وصلا مثل موت وخوف والصيف

والشيء وبيت والله أعلم بالصواب باب حكم نون

الساكنة والتنوين لها عند حروف الهجاء أربعة أحكام

إظهار وإدغام وإقلاب وإخفاء فللإظهار من ذلك

ستة

ستة أحرف يجمعها قولك لا هاج حكم عم خاله غفلا وللإدغام

من ذلك ستة أحرف يجمعها قولك يرملون وللإقلاب

حرف واحد وهو الباء وللإخفاء من ذلك خمسة عشر حرفا

يجمعها قولك سنجز صدك فقف ضطظ شذ حروف القلقلة

خمسة أحرف يجمعها قولك قطب جد والحروف القمرية

أربعة عشر حرفا يجمعها قولك ابغ حجك وخف عقيمه مثاله

الأرض البحر والغارمين الحمد الجاهلين الكافرين الودود

الخائفين والفائزين العالين الياقوت الماكرين الهادي

فائدة لام الشمسية وهي تب ثم دم ذاكر ارباز كي السمع شم

صدق ضيفط واي ظ لا له نصري شاله التائبون الثمرات

الداخلون الذاكرون الراكعون الزاهدين الشماء شمس

الصادقون الضالين الطاهرون الظالمين والليل

التائبون رقوم شاطبية وهي مرقوم في المصحف الشريف

بالسواد والحمرة والخضرة والصفرة والزرقة بالزورد

بالحروف وهي رقوم علامات القراء السبعة المذكورون فيه ابج

دهز حطي كلم نصع فضق رست آ نافع مدني ب قالون

ج ورش د ابن كثير مكي هـ بزي ز قنبل ح ابوعمر بصري ط

الدوري ي سوسي ك ابن عامر شامي ل هشام م

ابن ذكوان ن عاصم كوفي ص ابوبكر ع حفص ف

حمزة كوفي ض خلف ق خلاد ر كسائي كوفي س ابوالحارث

ش الدوري شخ حمزة والكسائي صحبة حمزة والكسائي وابوبكر

صحاب را حمزة والكسائي وحفص عم نافع وابن عامر شا
نافع وابن كثير وابو عمرو حق ابن كثير وابو عمرو نفر ابن كثير وابن
عامر وابو عمرو حرمي نافع وابن كثير حصن الكوفيون ونافع
ث الكوفيون خ الستة الا نافع ذ الكوفيون وابن عامر
ظ الكوفيون والحكم ع الكوفيون وابو عمرو وبالواو فصلا
واختلفوا في المد عند ابي عمرو وابن كثير وقالوا الف
ونصف الف وعند ابن عامر والكسائي الفين ونصف

وعند ورش وحمزة ثلاث الفات كله تقرب لا ينضبط
الا بالاذان فهو والاداء فان التجويد له حد وموضوع وحكم وفائدة
وغاية فحده اعطاء الحروف حقها من صفة لها ومستحقها وموضوعه
الكلمات القرآنية وحكمه انه واجب شرعا وفائدته تميز الحروف
بعضها عن بعض وغايته الفوز بسعادة الدارين قال
ابن فاصح والمد عشرة القاب اي قسم مد الحجز ومد العدل
ومد التمكين ومد الفصل ومد الروم ومد الفرق ومد البنية

ومد المبالغة ومد البدل ومد الاصل فاما مد الحجز فانه يحجز بين

الساكنين والمتحرك نحو الضالين ودابة واما مد العدل

فانه يسمى بذلك لاعتدال النطق بالهمزة في نحو انذر

تهم على قراءة من مد بين الهمزتين واما مد التمكين فانه

يتمكن الكلمة من الاضطراب في نحو اولئك وبابه واما مد

قادر میکرداند

الفصل فانه يفصل بين الكلمتين نحو بما انزل واما مد

الروم فانه يروم بالمد الهمزة نحو ها انتم واما مد الفرق فانه

قصد میکند

تفرقی

يفرق بين الاستفهام وغيره ولا زيادة عليها نحو آلذكرين

والآن واما مد البنية نحو دعاء ونداء فان الكلمة بنية على

المد دون القصر واما مد المبالغة فللتعظيم نحو لا اله الا الله

واما مد البدل نحو من آمن وآزر وايمانهم واوتوا الكتاب

فان مد البدل الهمزة الثانية واما مد الاصل نحو جاء وشاء

فان الهمزة والمد من اصل الكلمة تم كلام ابن [illegible] هط

تمت هذا الكتاب بعون الملك الوهاب

اللهم اغفر لي ولوالدي ولاستاذي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات

این نظم سوا امام سجاوندی در باب وقف قران گفته است

حافظا این نظم را بشنو کنون ∴ تا ترا در وقف باشد رهنمون
میم وقف لازمست مگذر از او ∴ گر گذشتی خوف کفرست اندر او
طا بود وقف مطلق مر ترا ∴ نگذری زان هر کجا یابی ورا
جیم جایز بگذری زانهم رواست ∴ بلکه در وی ایستادن هم رواست
زا مجوز ایستی هم درخورست ∴ بلکه بگذشتن ازو اولیترست
صاد در وقف مرخص خوانده ∴ ایستی در وی اگر درمانده
لا اگر باشد علامت اندر او ∴ نیست وقف آنجا ترا بگذر ازو

در بیان هفت قاری

عاصم حمزه کسایی را ∴ دان امامان کوفه غرا
ابن عامر بود ز شام شریف ∴ از مدینه است نافع قرا

به ب

قاری اهل مکه ابن کثیر ∴ از ابو عمرو بصره یافت جلا
حفص بوبکر راوی عاصم ∴ وان بر روحشان فرست دعا
آیت اهل کوفه معتبرست ∴ در رکوع شمار آیتها
گر بسرهای سوره بنویسند ∴ یا نویسند بر سر اجزا
بو حنیفه چراغ ملت دین ∴ بود شاگرد عاصم دانا
در قراءت نه در علوم دگر ∴ این چنین یاد دارم از علما
بهر رحمت حق بران جماعت باد ∴ که برحمت کنند یاد مرا

در بیان اسامی آیت کریمه آیات

آمده سی جزو قران مبین ∴ سوی پیغمبر ز رب العالمین
سورهای این کلام مستطاب ∴ صد بود با چهارده نیکو بیاب
گر کسی پرسد ز قران عظیم ∴ چند آیت آمد از حی قدیم

در جوابش کوی ای صاحب روش ∴ شش هزار است و دویست و شصت و شش
پس کلمات که در قران بود ∴ کویم از روی عدد کانشان بود
جملکی هفتاد و هزار و هفت هزار ∴ چهار صد هم سی و نه در شمار
حرف قران را عدد بشنوده ام ∴ آنچه بشنودم بتو بنموده ام
شش صد الف است الف یکهزار ∴ سیصد است هم نود باد و شمار
بهر علم از آیات کلام ∴ منقسم فرمود حق ای نیکنام
ششصد سی آیت توحید دان ∴ هر که این دانست از اهل دید جوان
ششصد هشت دیگر آمد در نماز ∴ کز سر دانش بحق کو نید راز
سیصد است آمد از بهر زکوت ∴ کز عمل کردی شدی از اهل نجات
در تصدق هم دویست دیگر است ∴ کز نهان به هی حیان اولی تر است
پس دویست از بهر روزه شمر ∴ اینچنین مردیست از خیر البشر

و سی بی

در بیان حج عمره بیکمان ∴ پنجاه آیت کشت نازل ز آسمان
در جهاد کافران پنجی دو ∴ کز صف هیجا مکردانید رو
سیصد و پنج است در عذر زنان ∴ با تکلف آشکار هم نهان
شش صد پنجاه ای صاحب فلاح ∴ در بیان شرط آداب نکاح
سه صد و سی در طلاق آمد و لیک ∴ احتیاط باید اینجا نیک نیک
سی و دو در مدت عدت بود ∴ اجتناب از قلت کثرت بود
در بیان وام هفتاد است بس ∴ مفلس را الخدا فریاد رس
در شهادت شصت یک آیت به ∴ پس کواهی جز برای حق مده
یک صد پنج آیت ای پسر ∴ بهر خوشنودی مادر هم پدر
سی و دو آیت بود بهر سلام ∴ در جوابش دان جهل ای نیکنام
هفده آیت در بیان زانیان ∴ دور باشید از زنا ای قانیان

هست در نهی لواطه هم بود ∴ فاعل این فعل در لعنت بود

خون ناحق نیست چون فعل نکو ∴ شد چهل دو آیت اندر نهی او

پس چهل شش آیت آزر شکار ∴ هست در نهی ربا ای سود خوار

بهر آزادی بنده چهل بود ∴ هرکه توفیقش بود مقبل بود

هژده اندر نهی خمر خمر نوش ∴ دور باش از ناحق حق را بنوش

نه برای عورتان شیردار ∴ شد نود آیت نزول از کردگار

از برای حاملگی میراث ها ∴ سیصد سی آیت آمد از خدا

هرکه امر نهی حق دارد بجا ∴ هست راضی زان خداوند و رسول

پس بهر حرف از این ای کردگار ∴ از گنه کاران بود بخشد صد هزار

منعی نبود ز الطاف غریب ∴ از کریما نیست چون بخشش عجیب

تمت هذه نظم فواید حافظ ابو سعید نوا انار الله برهانه

نظم مختار ابو برقواعد قران بسم الله

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

بعد حمد ثناء مدح خدا ∴ نعت پیغمبر دلیل هدا

بشنو این چند بیت تا ادی ∴ مطلع بر قواعد قرا

نون تنوین نون ساکن را ∴ چهار حالت بر حروف هجا

اول ادغام در یملون اظهار ∴ سیمین قلب چهارمین اخفا

هست در حرف یرملون ادغام ∴ غنه در واو نون میم با یا

هست در شش حروف حلق اظهار ∴ حرف قلب با است با چه انتها

در حروف بقیه اخفا ساز ∴ که شود غنه در وی پیدا

لام الله را بکن تفخیم ∴ فتح ضم قبل از وچه گردد نما

در بود کسره بیشتر زان لام ∴ چون قل الله کن رقیق ادا

راچو مفتوح گشت یا مضموم ∴ ساز تفخیم تا رهی ز خطا

قال النبی علیه السلام
اللحن فی القرآن حرام و یسمّی عمًا

راء مکسور را بکن ترقیق | چونکه بود لنظر ساکن بکش
بین که ما قبل اگر بود مفتوح | یا که مضموم همچو مُرسیها
ساز تفخیم و گر بود مکسور | غیر ترقیق نیست هیچ روا
مگر آندم که بعد ازو آید | یکی از حرفهای استعلا
همچو قرطاس فرقه مرصاد | شد بفرق دو قول از علما
یا که آن کسره عارضی باشد | مثل ارجعی و ما یضاهیها
یا بود کسره در دگر کلمه | مثل ربِّ ارجعون خذ هذا
کرده تفخیم اندرین سه جا | کرده اجماع جمله فضلا
حرف مد هست واو یا و الف | همچو یوحیها واو زینا ها
همزه چون بعد حرف مد آید | مد بکش صاف تا بجز خطا
چون بود حرف قلقله ساکن | جنبشش ده و لیک حسن ادا

در الف مد کشیدن در کل الف آواز خود را درشت کند
الف آواز خود را باریک کند ۱۲ ریاض الابرار

قطب جد از حروف قلقله دان | هست قظ خص ضغط استعلا
انچنین بعد حرف ساکن کن | چونکه واقع شود مد تو انجا
در بود قبل بعد ها ضمیر | متحرک چه بود ته منها
واو حاصل بکن ز ضمه او | در بود کسره یا شود پیدا
در یکی از حروف بوف آید | از پس میم ساکن ای دانا
میل ده میم را بجانب ضم | مثل کنتم بها و هم فیها
ذال در ذال ظا شود مدغم | دال در دال انچنین در تا
تا و تا نیست را بکن ادغام | در دو حرف تید دگر در طا
لام قل همچو لام بل مدغم | شده در حرف لام هم در را
میم را رمز وقف لازم دان | طا بود الوقف مطلق است اینجا
جیم رمز جواز وقف آمد | ز بنجوز وقف کرده ندا
ز مرخص باشد بهر دو زند | مرز حرفها از مرخصه کند

لفظ الالفاظ

پس بود وصل اندر ورج — رمز ط وقف ههنا شد لا
قف وصل رمز وقف وصل صح — نزد بعضی زین ببیند جدا
قاف مشعر بضعف وقف صح — در صلی وصل را شمر اولی
موجب قف با تنفس دان — وقفه سین سکته را همه جا
رخصت آمد بوقت ضیق نفس — وقف را حرف صاد یا بر خا
کاف در حکم سابق قبلا — جانب قف رو بجو او یا
وجه راوی بسوی وقف مه — وقف دان حکم آیه تنها
چون شود ضم با یه رمز دکر — حکم آن رمز میکند پیدا
لیک چون لا با یه جمع شود — هست در اضطرار وقف روا
چون شوند اهل بصره کوفه — متفق ثبت کن بهر ده یا
با سر عین لیک در خمس — تا نویسی ای گزین اهل صفا

در بیان که مختلف باشد — یای ها همی کنیم املا
بهر کوفی بهر ده پنجس — عب خب بهر بصریان ملا
تب بشارت با آیت بصریت — لب لنقیض ویت در معنا
لیک مخصوص آیه کوفی ده — شده در عرف رمزه فضلا
مدنشان ز آیه مدنی است — مک ز مکی ز آی شامی شا
یازده سوره است در قرآن — که در و وصل بسمله اولی — بسمله
فاتحه قارعه قمر رحمان هم — کهف انعام انبیاء سبا
سورة الحاق علق فاطر — در نه دیگر هست قطع سرا
بینه با قتال الهیکم هم — عبس تبت و ویل و ولا
سجده در رعد نحل سجات — علق حج لیک در او یا
نمل فرقان نجم و انشقت — صاد اعراف سابق طه

[illegible]

باز و ر تجدید لیک شمار جد و اجب بگفته فقها
بهر عبد الرؤف گردم نظم بعنایات حضرت مولی
تا شود مستفید این ابیات حق رساند بمقصد اعلی

در بیان مخارج افقی گوید

بعد حمد مربی دو جهان سامع حرف آشکار و نهان
وز پی نعت بعد صلوة بر روان رسول پاک بیان
کوشش کن با یاری توفیق مخرج حرفها کنیم بیان
در مخارج خلاف بسیار است آنچه جمهور رفته اند بدان
شانزده مخرج است چون خواهی که شناسی حروف از آن
همزه فتحه دار را آور بر سر حرف ساکن تو بدان
چون اب اج ام ان اداي ما بقی را بدین قیاس بدان

هفت

هفت حرف است مخرج است بحلق اول و اوسط و نهایت آن
الف و ها و همزه از اقصاست عین و حا از میانه گشت عیان
غین و خای که صاحب نقطه اند ز اول حلق میشوند بیان
نزد بعضی الف ز جوف بود بر یک قول از هوای دهان
مخرج فم ده است و هژده حرف قاف از منتهای کام بدان
مخرج کاف نیز چون قاف است لیک فی الجمله بر تر است از آن
غلصمی قاف کاف شد عکدی لهوی هر دو داشت نام نشان
غلصمی اول لهات بود عکدی آخرش ز سوی دهان
مخرج جیم شین و یا بعین وسط کام است با میان لسان
از کنار زبان کنج دهن وز طو حین ادای ضاد بدان
از سوی راست یا ز جانب چپ لیک از سوی چپ بود آسان

از کنار زبان آخر کام — حرف لامست از قرین زبان
مخرج را چه مخرج نون است — لیک باشد که زشت زبان
مخرج نون سر زبان آمد — با غلیل و یا از بن اسنان
لام با نون را بود لثوی — لثه لحم است در بن دندان
مخرج طا و دال تا شده است — بیخ دندان پیش رأس لسان
بود از تیزی زبان دیگر — سر دندان پیش علوی مکان
صاد با زا و سا و یا باید — که بیابد تو فرجه بمیان
از کنار [illegible] ز فوق — در ذلق اند یا [illegible] ازان
ذال با ظا و ثا برون آمد — دال ذلق تیزی زبان [illegible]
چار حرف دو مخرج است با لب — فا شد از داخل لب پایان
سر دندان با وجه فلم ید — واو با میم با وسط لبان

مخرج

مخرج خا و غین خا و غ بود — نون تنوین نون ساکن ازان
چونکه ساکن او بود وند اخفا — مثل ان جا کرم ونه ماکان
محملی ذکر نام دندان انها — منها یم بنصرت رحمان
ثنایا و رباعیات انیاب — پس ضواحک و کر طواحین دان
چار آخر [illegible] نواجذ نامست — لیک بعضی ازان سان
هر یکی نام چار دندان است — جز طواحین که هست چار آخر
وان ثنایا چهار پیشین را — دو زبر دو زیر بقیه چنان
بعد انیاب پیشت دندان است — کرده اخراس نامش و استاد ان
این چهل بیت شده تاریخ — وفضلا محارج ای یاران
زاهد تشنه لب بجوید جحیم — ما ازین رحمت غفران
منبا اغولنا خطا یا ناصر — انک المستعان والمنان

هذا الرسالة الشریفة اخند ملا محمد
تمت عام

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین بدانکه در قران
حروف هجایت نه حرف است شش حروف را حرف
حلق میگویند چنانکه گفته اند نظم حرف حلقی شش بود
ای نور عین نام همزه حا و خا و عین غین و شش حرف
دیگر را یرملون میگویند و یک حرف را قلب میگویند این
جمله سیزده و باقی را اخفا میگویند ولام الف خارج است
چراکه در یکی نون تنوین ونون ساکن نمی آید اگر پرسند که
اظهار چه معنی دارد جواب بگوکه معنی اظهار ظاهر ساختن
ودروشن کردن نون ساکن ونون تنوین است هرجا که

که بعد

که بعد النون نون ساکن وبعد از نون تنوین یکی ازین شش حروف حلق
آید ء ه ح خ ع غ اورا اظهار میبا زنند قراء سبعه مثل من
خلق ومن علق ومن خیر ومن انفسهم علیم حکیم ونون
تنوین مثل علیما حکیما عذابا الیما علی هذا القیاس باب در بیان
ادغام بدانکه ادغام بر چهار نوع است ادغام با غنه وادغام بی غنه
وادغام تام وادغام تقارب اگر پرسند که ادغام با غنه کدام است
جواب بگوکه بعد از نون ساکن یا بعد از نون تنوین چهار حرف از
حروف یرملون آید ی م و ن ادغام میکنند بهمرای غنه
غنه آواز یراکویند که از خیشوم بر آید غنه در لغت بونک و در
اصطلاح الغنة صوت یخرج من الخیشوم الهوی یعنی غنه آوازیست که
از خیشوم بر آید یعنی از هوای دماغ بر آید مثل من یعمل وجوه یومئذ

وَمِن وَرَاءِ عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ علی هذا القیاس اگر پرسند که ادغام بی
غنه کدام است جواب بگوکه هر جا که هیچکه بعد از نون ساکن و بعد از
نون تنوین دو حرف از حروف یرملون آید ر ل ادغام بی
غنه میکنند چو با غنه ادا زیرا گویند که از ته دندانهای زیرین
بر آید مثل مِن رَّبِّهِمْ وَمَن لَّمْ وَإِن لَّمْ وَمِن لَّدُنْكَ كُلٌّ لَّمَّا علی هذا
القیاس اگر پرسند که ادغام متجانسین کدام است جواب بگوکه
دو حرف از یک جنس بود اول ساکن و دوم متحرک مثل وَلَهُم
مَا يَدَّعُونَ بَل لَّا فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ علی هذا القیاس اگر پرسند که
متجانسین چه معنی بگوکه حصول سکون اول متحرک ثانیه
اگر پرسند که ادغام متقاربین کدام است جواب بگوکه وقتیکه مخرج
دو حروف بیکدیگر نزدیک باشد مثل إِذ ظَّلَمُوا وَقُل رَّبِّي و دو شد

طَائِفَةٌ مَا شَهِدْتُمْ وَعَبَدتُّمْ أَلَمْ نَخْلُقكُّم وَقَالَت طَّائِفَةٌ علی هذا القیاس
وهر یکی وقتی که در یکدیگر واقع شود ادغام میبا زند چنانچه
ذکر کرده شد اگر پرسند که حروف قلب کدام است بگوکه هر جا که
هیچکه بعد از نون ساکن و بعد از نون تنوین ب واقع شود نون
را بمیم بدل میکنند مثل صُمٌّ بُكْمٌ مِن بَعْدِ تُنبِتُ الْأَرْضُ اگر پرسند که
قلب چیست بگوکه انداختن نون ساکن و نون تنوین و در آوردن
بجای اینها میم را گویند اگر پرسند که چرا حرفهای دیگر قلب نمیکنند
جواب بگوکه از جهت مناسبت چونکه نون ساکن و نون تنوین
بمیم مناسبت داشت ازان جهت بمیم قلب کرده اند والله اعلم
باب در بیان حروف اخفا اگر پرسند که حروف اخفا چند است
بگوکه پانزده است ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک

هرجاییکه یکی ازین پانزده حروف بعد از نون ساکن وبعد از
نون تنوین بیاید همون دو را اخفا میکنند یعنی پوشیده میخوانند
بهمراه غنه مثل مِنْ تُرَابٍ وَمِنْ دُونِهِ وَمِنْ ذٰلِكَ وَمَا اَنْزَلْنَا
وَمِنْ سُنْدُسٍ وَمِنْ شَرٍّ وَمِنْ صَلْصَالٍ وَمِنْ ضَرِيعٍ وَمَنْ
طَغٰى وَمِنْ ضَعْفٍ فَاِنْ فَاءُوا وَمِنْ قَبْلِكَ وَمِنْكُمْ عَلَى الْقِتَالِ
اگر پرسند که اخفا چه معنی دارد بگو که پوشیده خواندن نون ساکن
ونون تنوین است نزد ملاقی هذه الحروف باب در بیان حروف
بوف اگر پرسند که حروف بوف چند است بگو که سه است ب و ف
هرجاییکه بعد از میم ساکن ازین سه حروف بیاید بوف خوانند معنی
بوف لرزانیدن میم ساکن را گفته اند مثل رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا وَاَزْوَا
جُهُمْ فِي ظِلَالٍ وَهُمْ فِيهَا

باب در بیان وقف لازم

بدانکه وقف در قران مجید دو گروه است که علامتش میم است
وقف لازم آنست در آنجا وقف کن که معنی متغیر نشود و کلام
فایده بدهد و در معنی خلل نپذیرد و وقف لازم باشد
اکنون این وقف در همه قران در شصت و هشت جاست
هشت در سوره بقره اول وما هم بمؤمنین م دوم بهذا
مثلا م سیوم اذا لمن الظالمین م چهارم ویسخرون من
الذین امنوا م پنجم الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من
بعد موسی م ششم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض م
هفتم ان الله الملک م هشتم مثل الربوا م و در سوره
ال عمران است وقف لازم است اول وما یعلم تاویله الا الله م

دوم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون م سیوم ونحن اغنیاء م
و در سوره نساء دو وقف لازم است اول ولا ضلنهم م دوم
ان یکون له ولد م
~~وکفی بالله وکیلا~~ م و در سوره مائده شش وقف لازم است اول
نادم بالحق م دوم اولیاء بعض م سیوم ثالث ثلثة م
چهارم وعلی والدتک م و در سوره انعام چهار وقف لازم است
اول بریء مما تشرکون م دوم یعرفون ابناءهم م سیوم ائنکم
کنتم تعلمون م چهارم ما اوتی رسل الله م و در سوره اعراف پنج
وقف لازم است اول وهم بالاخرة کافرون م دوم اخاهم صالحا م
سیوم ... م پنجم ... الا اهواءهم م
سیوم ولا یهدیهم سبیلا م چهارم ~~...~~ م و در سوره
و در انفال ... وقف لازم
توبه سه وقف لازم است اول لا یهدی القوم الظالمین م دوم
بعضهم من بعض م سیوم بعضهم اولیاء بعض م و در سوره

یونس دو وقف لازم است اول ولا یحزنک قولهم م دوم [illegible]
[illegible] بآیات الله ه و در سوره یوسف و در سوره رعد در سوره
ابراهیم وقف لازم نیست و در سوره حجر دو وقف لازم است اول
عن ضیف ابراهیم دوم فانتقمنا منهم و در سوره نحل یک وقف
لازم است ولاجر الآخرة اکبر م و در سوره بنی اسرائیل دو وقف
اول وان عدتم عدنا م دوم الا مبشرا ونذیرا م و در سوره
کهف لا وقف لها و در سوره مریم چهار وقف لازم است اول واذکر
فی الکتاب مریم م دوم الی جهنم وردا م سیوم عند
الرحمن عهدا م و در سوره طه دو وقف لازم است اول
حدیث موسی م دوم ولتصنع علی عینی م و در سوره
انبیا و در سوره حج فلا وقف لها و در سوره مومنون دو وقف

لازم است اول یحافظون م دوم من نخیل واعناب م
و در سوره نور وقف لازم نیست و در سوره فرقان نیز وقف لا
زم نیست و در سوره شعراء یک وقف لازم است نبأ ابراهیم م
و در سوره نمل و در سوره قصص لا وقف لها و در سوره عنکبوت
سه وقف لازم است اول فآمن له لوط م دوم لبیت العنکبوت م
سیوم لهی الحیوان م و در سوره روم و در سوره لقمان و
در سوره سجده و در سوره احزاب و در سوره سبأ لا وقف لها
و در سوره یس سه وقف لازم است اول اصحاب القریة م
دوم من مرقدنا م سیوم فلا یحزنک قولهم م و در سوره
صافات دو وقف لازم است اول ویسخرون م دوم لابراهیم
و در سوره ص دو وقف لازم است اول نبؤ الخصم م دوم واذکر عبدنا [illegible]

لا وقف لها والله اعلم بالصواب [illegible]

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله الذي هدانا الى طريق السنة والجماعة بفضل العظيم والصلوة

والسلام على رسوله محمد الذي على خلق العظيم وعلى آله واصحابه

الداعين الى صراط مستقيم اما بعد فيقول العبد الضعيف المذنب

ابو المنتهى عصمه الله الكبير الكريم عن الخطايا والمعاصي ومن الاعتقاد

الفاسد العقيم ان كتاب الفقه الاكبر الذي صنفه الامام الاعظم

كتاب صحيح مقبول قال شيخ الامام فخر الاسلام علي بن محمد البز

دوي في اصول الفقه العلم نوعان علم التوحيد والصفات

وعلم الشرائع والاحكام الاصل في النوع الاول التمسك

بالكتاب والسنة ومجانبة عن الهوى والبدعة ولزوم طريق السنة

والجماعة الذي كان عليه الصحابة والتابعون ومضى عليه السلف الصالحون

رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وهو الذي ادركنا مشائخنا وكان عليه

سلفنا اعني ابا حنيفة وابا يوسف ومحمدا وعامة اصحابهم وقد

صنف ابو حنيفة رح في ذلك الفقه الاكبر وذكر فيه اثبات الصفات والتقدير

خيره وشره من الله تعالى عز وجل وان ذلك كله بمشية الله تعالى

الى انتهاء كلامه فاردت ان اجمع كلمات من الكتاب والسنة و

من الكتب المعتبرة ليكون شرحا لهذا الكتاب الشريف اللطيف قال

الامام الاعظم ابو حنيفة اصل التوحيد اي هذا الكتاب في بيان حقيقة

التوحيد وهو في اللغة الحكم بان شيئا واحد والعلم بانه واحد وفي

الاصطلاح التوحيد تجريد الذات الالهية عن كل ما يتصور في الافهام

في تحصيل الايمان ومعنى كون الله تعالى واحد نفي الانقسام في ذات الله تعالى
ونفي التشبيه والتشريك في ذاته وصفاته والاعتقاد في قوله وما

الاعتقاد عليه يعم العلم وهو حكم جازم لا يقبل التشكيك والاعتقاد
المشهور وهو حكم جازم يقبل التشكيك وعند البعض يعم الظن ايضا
فان غالب الظن الذي لا يخطر معه احتمال النقيض معتبر في الايمان
فان ايمان اكثر العوام كذلك يجب ان يقول بها والغيب اي

يفترض على المعتقد ان يقول آمنت بالله وملائكته وكتبه ورسله

واليوم الآخر والقدر خيره وشره من الله تعالى والبعث بعد الموت
وانما قال ان يقول ولم يقل ان يؤمن ليدل على ان الاقرار ركن في
الايمان لان اصل الايمان الاقرار والتصديق بالاشياء الستة
المذكورة بقوله عم وان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم

الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره والملائكة عند اكثر المتكلمين
اجسام لطيفة قادرة على التشكل بالاشكال المختلفة من قسم ايا منقسمة
قسمين قسم شأنهم الاستغراق في معرفة الحق والتنزه عن غير الحق
وهم العليون والملائكة المقربون وقسم يدبر الامر من السماء الى الارض
على ما سبق به القضاء وجرى به القلم الالهي فمنهم سماوي ومنهم ارضية
والايمان بالكتب هو التصديق الجازم بوجودها وبانها كلام الله تعالى
وجميع الكتب المنزلة على الرسل مائة واربعة كتب انزل على آدم عم
منها عشر صحائف وعلى شيث عم خمسون صحيفة وعلى ادريس عم
ثلثون صحيفة وعلى ابراهيم عم عشر صحائف والتورية على موسى عم
والانجيل على عيسى عم والزبور على داود عم والفرقان على محمد مصطفى صلعم
والرسول من له شريعة وكتاب فيكون اخص من النبي وعند البعض

علماء هو مرادف للنبي والايمان لازم بكل النبي سواء نزل عليه الكتاب اولا

والبعث هو ان يبعث الموتى من القبور بان يجمع اعضائهم الاصلية ويعيد

الارواح اليهم والقدر بمعنى المقدور المقدور بجميع المقدر خيره

مجرور بدل من المقدر بدل البعض من الكل وشره معطوف عليه روي

ان ابابكر صديق وعمر بن الخطاب رضي الله عنهما يا نظرا في مسئلة

القدر ان ابابكر كان يقول الحسنات من الله تعالى والسيئات

من انفسنا وكان عمر يضيف الكل الى الله تعالى فذكر ذلك عند رسول عم

فقال عم اول من تكلم بالقدر من جميع الخلق كلهم جبرائيل وميكائيل

فكان جبرائيل يقول مثل مقالتك يا عمر وكان ميكائيل يقول مثل

مقالتك يا ابابكر فتحاكما اسرافيل فيقضي بينهما ان القدر كله خيره

وشره من الله تعالى عز وجل ثم قال عم هذا اقضائي بينكما ثم قال عم

والفرق بين الاحد والواحد

ان الواحد اسم مفرد لا يشاركه شئ في صفاته والاحد

يا ابابكر لو اراد الله ان لا يعصيه احد لما خلق ابليس عليه اللعنة ٣

والحساب والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى لا من طريق

العدد لان الله تعالى ليس بمعدود ولا متعدد ولكن من طريق انه

لا شريك له قد يقال واحد ويراد به نصف الاثنين وهو

ما يفتح به العدد وهذا معنى الواحد من طريق العدد وقد يقال

واحد ويراد به انه لا شريك له ولا نظير له ولا مثل له في ذاته

وصفاته قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد هذا رد قول

نصارى واليهود في ولد عيسى المسيح وعزير وقول الفلاسفة

في تولد العقل عن الواجب الوجود فان قولهم في ذلك باطل لانه

الله الصمد يعني سيد الغني عن كل شئ الذي يفتقر اليه كل شئ

ولم يكن له كفوا احد اي لم يكن شئ من الموجودات ان يماثله

لا يشبه شيئا من خلقه اي لا يشبهه شيء من مخلوقات له لانه
الوجود لان وجوده واجب بذاته وما سواه ممكن ولانه العلم ولا
نه العلم ولانه القدرة ولانه سائر الصفات وهو الظاهر
اعلم ان الله تعالى واحد لا شريك له لا اول له دائم لا آخر له
اي لم يزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية
اي لم يحدث له اسم من اسمائه ولا صفة من صفاته الفرق بين
الصفات الذات والصفات الفعل ان كل صفة يوصف الله تعالى
بضدها فهي من صفات الفعل وان كان لا يوصف الله تعالى
بضدها فهي من صفات الذات وفي فتاوى ظهيرية اذا حلف
على صفات الله تعالى ينظر الى تلك ان كانت من صفات الذات
يكون يمينا وان كانت من صفات الفعل لا يكون يمينا فاذا

قال وغضبه لا يكون يمينا لان الله تعالى لا يوصف الله بضدها او
قال بغضب الله تعالى لا يكون يمينا لان الله تعالى يوصف بضدها
وهو الرحمة اما الصفات الذاتية فالحيوة فان الله تعالى حي بحيوة
التي هي صفته في الازل والقدرة فان الله تعالى قادر على كل
شيء بقدرته التي هي صفته في الازل والعلم فان الله تعالى عالم
بجميع الموجودات ويعلم الجهر وما يخفى بعلمه الذي هو له صفته في
الازل والكلام فان الله تعالى متكلم بكلامه الذي هو له صفته
في الازلية وكلام الله تعالى لا يشبه كلام الخلق لانهم يتكلمون
بالآلات والحروف والله تعالى يتكلم بلا آلات ولا حروف
والسمع فانه سميع بالاصوات والكلمات بسمع القديم
الذي هو صفته في الازل والبصر فان الله بصير بالاشكال

والالوان ببصره القديم الذي هو صفته في الازل والارادة فان
الله مريد بارادته القديم ما كان وما يكون فلا يكون في الدنيا ولا
في الآخرة شيء صغيرا او لا كبيرا او قليلا او لا كثيرا او لا نفعا او لا
ضرا ولا خيرا او لا شرا ولا فوزا او لا خسرا او لا زيادة ولا نقصانا
الا بارادته ومشيئة الله تعالى فما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن
وانه تعالى فعال لما يريد ولا راد لارادته ولا معقب لحكمه ومن صفات
الذاتية الاحدية والصمدية والعظمية والكبريائية وغيرها واما الصفات
الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع والصنع
وغير ذلك من صفات الفعلية كالاحياء والاماتة والانبات
والانماء والتصوير الاشياء وغيرها والتخليق والانشاء والصنع
بمعنى واحد وهو احداث شيء بعد ان لم يكن سواء كان على مثال

السابق

السابق كالتراب او لا الابداع احداث شيء بعد ان لم يكن لا
على المثال السابق والترزيق احداث رزق الشيء ويمكن من الا
نتفاع به لم يزل ولا يزال بصفاته واسمائه يعني ان الله تعالى
مع الصفاته واسمائه كلها ازلي لا بداية له وابدي لا نهاية له
لم يحدث له اسم ولا صفة لانه لو احدث له صفة من صفاته او زالت
عنه لكان قبل تلك الصفة وبعد زوالها ناقص وهو محال فثبت
انه لم يحدث له صفة ولا اسم لان كل من كان له في الازل لكان
عالما في الازل لم يزل ولا يزال عالما بعلمه والعلم صفة في الازل
اي في القديم وقادر بالقدرة والقدرة صفة في الازل وخالق
بتخليقه والتخليق صفة في الازل فاعل بفعله والفعل صفة
في الازل الفعل بالفتح مصدر وبالكسر اسم وهو ههنا بالفتح

الله يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر

يعني تكوين والتخليق والايجاد وقول الاعظم لم يزل عالما
بعلمه الى آخره يرد قول المعتزلة فانهم قالوا صفات الله عين
الذات وهو عالم قادر بمجرد الذات لا بالعلم ولا القدرة
ويكفي لنا دليل قول الاعظم وسائر ائمة الهدى والدين
اهل السنة والجماعة ونقول كما قال هؤلاء الائمة صفات
الله تعالى ليست عين ذاته ولا غير ذاته ولا يجب علينا
الاستقصاء في هذه المسئلة والفاعل هو الله والفعل
صفة له في الازل والمفعول مخلوق وفعل الله سبحانه
وتعالى غير مخلوق يعني ان الله تعالى اذا فعل شيئا فانه يفعل
بفعل الذي هو صفة له في الازل لا بالفعل الحادث لان
الحادث اثرها عين فعله بلا اخلاق اي بخلاف المفعول

محل الوقوع الفعل عليه وهو مخلوق بالاتفاق وصفاته
مبتدا في الازل خبره اي صفات الذاتية والفعلية ثابتة
غير محدثة خبر بعد خبر ولا مخلوقة عطف تفسير ومن قال انها
اي صفات الذاتية كانت او فعلية محدثة او مخلوقة او وقف
فيها وهو لا يحكم بوجود الصفات وبعدمها اما العناد او شك فيها
اي في وجود الصفات وازليتها الشك في اللغة خلاف القياس
واليقين والعلم زوال الشك وانما قال الاعظم فهو كافر
بالله تعالى لان الايمان هو التصديق ازعان القلب
وقبوله بوجود الباري ووحدانيته وسائر الصفات الله تعالى
فان صفات الله من جملة مؤمن به فمن لم يؤمن بها يكون جاهلا
بالله تعالى وصفاته وكافر به وانبيائه والقرآن في المصاحف مكتوب

وهو في اللغة مصدر بمعنى الجمع والضم وقد يقال قرئت الشيء
قرآنا اى جمعت جمعا وبمعنى القراءة يقال قرءة الكتاب قرآنا
وفي الاصطلاح ما يجمع السور ويضمها ولهذا يسمى قرآنا فيكون
المصدر بمعنى اسم الفاعل ويجوز ان يكون القرآن بمعنى المقروء
ويكون المصدر بمعنى المفعول والمراد ههنا كلام الله الذي هو
صفة للمنظوم العربي وقيل هو اسم للنظم والمعنى جميعا مكتوب
في المصاحف جمع بضم الميم يعني ان كلام الله الذي هو صفة الله تعالى
مكتوب في المصاحف بواسطة الحروف وفي القلوب محفوظ
اراد بالالفاظ المتخيلة وعلى الالسن مقروء اى بالحروف
الملفوظ المسموعة وعلى النبي عم منزل اى بالحروف اى
مع الحروف المسموعة بواسطة الملك لفظنا بالقرآن

ولكن تلفظنا مخلوق وقرائتنا مخلوق لان ذلك كله من افعالنا وافعالنا كلها
مخلوق بتخليق الله تعالى والقرآن اى كلام الله غير مخلوق والحروف
والكاغذ والكتابة كلها مخلوق لانها من افعال العباد وكلام الله تعالى
غير مخلوق لان الكتابة والحروف والكلمات والآية كلها آلات القرآن
لحاجة العباد اليها وكلام الله تعالى قايم بذاته ومعناه مفهوم بهذه الاشياء
ومن قال بان كلام الله مخلوق فهو كافر بالله العظيم ومن قال القرآن
مخلوق واراد به كلام النفسي القايم بذات الله تعالى كما هو مذهب اهل الكرامة
والحنابلة يكون كافرا لانه نفى صفة ازلية وجعل البارى تعالى محلا للحوادث
حادث ومن قال القرآن مخلوق واراد به نفي الكلام الازلي يكون كافرا ايضا
ومن قال القرآن مخلوق واراد به نفي الكلام اللفظي الغير القايم بذات
الله تعالى ولم يرد به نفي الكلام الازلية لا يكون كافرا لكن هذا الاطلاق خطأ

لانه لو هم الكفر وما ذكر الله تعالى في القرآن حكاية عن موسى عم وغيره من الانبياء ع
وفرعون وعن ابليس عليه اللعنة فان ذلك كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام
الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى عم وغيره من المخلوقين مخلوق والقرآن
كلام الله تعالى لا كلامهم فيجوز ان ما ذكر الله تعالى في القرآن اخبارا عن
موسى عم وعيسى عم وغيرهما من الانبياء عليهم السلام وعن فرعون وعن ابليس
عليهم اللعنة فان ذلك كله كلام القديم الذي كتب الكلمات الازلية عليه
في اللوح المحفوظ قبل السموات والارض لا الكلام الحادث وعلم جاز
حاصل الله تعالى بعد سموعه عنهم واخبار نقل المعنى لا اللفظ لان كلام
موسى عم وغيره من المخلوقين مخلوق وكلام الله تعالى غير مخلوق ولو
ان قدر ثلاث ايات عن القرآن بالغ حد الاعجاز وليس ذلك من كلام
البشر ومن المعلوم ان ما نقل من المخلوقين في القرآن غير على قدر
المعلوم

ثلاث آيات فيكون القرآن كلام الله تعالى لا كلامهم انه لا فرق بين
القصص المذكورة في القرآن وبين آية الكرسي وسورة الاخلاص في
كون كل واحد منها كلام الله تعالى وسمع موسى عم كلام الله تعالى يعني سمع
موسى عم من الله تعالى بلا واسطة كلام القديم القائم بذاته كما جاء
في قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما ان الله قادر على ان يكلم المخلوقات
من الجهات والجهة الواحدة بلا واسطة بلا آلة وسمعه بالآلة
كالحروف والاصوات لاحتياجه اليها في فهم كلام الازلي فانه تعالى
على ذلك قدير لانه على كل شيء قدير قيل كان موسى عم اذا تكلمه
الله تعالى يسمع كلامه من باطن الغمام الذي كان كالعمود
وقد كان يغشاه الغمام وقد كان الله تعالى متكلما ولم يكن كليمه
موسى عم بان قال لموسى عم في الازل ولا صوت ولا حرف يا موسى

انا انا ربك فاخلع نعليك ولمحمد عم فلما انتهى نودي يا موسى انيا

انا ربك فاخلع نعليك والله تعالى عالم في الازل انه ينزل القرآن

على محمد عم ويخبره بقصص الانبياء عليهم السلام وغيرهم وبامرهم و

نهيهم ولما بين الامام الاعظم الامر في صفة الكلام من انه لا يتوقف

على حصول المخاطب اراد ان يبين ان الامر في سائر الصفات كذلك

دفعا لتوهم الاختصاص بهذا الحكم لصفة الكلام فقال وقد كان الله تع

خالقا في الازل قبل ان يخلق اكتفى لصفة الفعلية ولم يذكر من

صفات الذاتية لان التوقف صفة الفعلية على وجود المتعلق

اظهر من صفات الذاتية لطريق الاولى والاختيار من صفة

الفعلية التخليق لانه اعم لوجوده في ضمن كل صفة ولما وقع

التوهم عاد الى التحقيق ما هو بصدده فقال فلما كلم الله تع

موسى عم بكلام الذي هو صفة له قديمة في الازل لان كلام ازليا

ابدي لا يتغير ويتبدل ولا يشبه صفاته صفات الخلق كما لا يشبه

ذاته ذات الخلق فقال الامام الاعظم وصفاته كلها قديمة

كانت

ذاتية او فعلية بخلاف صفات المخلوقين فذالك لان الله تعالى

يعلم لا كعلمنا لان علمنا حادث لا يخلو عن معارضة الوهم

وعلم الله تعالى قديم خال عن ان يكون ضروريا او كسبيا كعلم البعض

دون البعض او تصورا او تصديقا ويقدر لا كقدرتنا لان

قدرته قديمة ومؤثرة في ايجاد وقدرتنا حادثة غير مؤثرة

ونحن لا نقدر الا على بعض الاشياء بالآلات والانصار

والله يقدر بقدرته القديمة على جميع الاشياء بلا آلة ولا مشاركة

ويرى لا كرؤيتنا لانا نرى الاشكال والالوان بالآلة والشروط

والله تعالى يرى الاشكال والالوان ببصره الذي هو صفة له
في الازل لا بآلة ولا بشروط من زمان ومكان وجهة ومقابلة
ويتكلم لا ككلامنا لانا نتكلم بالآلات والشروط وهو يتكلم بلا آلة
والشروط ويسمع لا كسمعنا لانا نسمع بالآلة والشروط والله
يسمع الاصوات والكلمات كلها بسمع القديم لا بآلة من اذن وصماخ
ولا بشرط من زمان ومكان وجهة وقرب وبعد ونحن نتكلم بالآ
لات والحروف والله تعالى يتكلم بلا آلة وبلا حروف والحروف
مخلوق لان المؤلف من المخلوق مخلوق وكلام الله تعالى غير مخلوق
لان كلام الله تعالى قديم قايم بذاته تعالى لا يقبل الانتقال الى
القلوب والاذن وهو شيء بقوله تعالى قل اي شيء اكبر شهادة
قل الله لا كالاشياء بقوله تعالى ليس كمثله شيء ومعنى شيء انه الثابت

الوجود وفي اكثر النسخ اثبات اي اثبات ذلك الشيء اي ثبته
بلا جسم هذا بيان لا كالاشياء لان كل جسم منقسم وكل منقسم مركب
وكل مركب محدث وكل محدث محتاج اي المحدث لان كل جسم ممكن وكل
ممكن محتاج اي الواجب الوجود ولا جوهر لان الجوهر يكون محل الاعراض و
الحوادث والله تعالى منزه عن ذلك ولا عرض لان الاعراض لا يقوم بذاته
بل يفتقر الي محل يقوم عليه فيكون ممكنا ولا حد له لان الحد تعريف الماهية
بذكر اجزائها والواجب الوجود فرد لا جزء له فيمتنع ان يكون له تحديد
الحد بعد يكون بمعنى النهاية ولا نهاية لله تعالى ولا ضد له اي لا نظير له ولا
كفو له ولا ند له اي الند بالكسر المثل والنظير ولا مثل له اي لا اشتراك له
في النوع لانه لا نوع له كما ان لا جنس له ولا مماثلة بالاشتراك في
النوع فاذا قيل متماثلان كان المعناه انهما متفقان في ماهية النوع

وله يد ووجه ونفس كما ذكر الله تعالى في القرآن بقوله تعالى يد الله فوق

ايديهم وبقوله تعالى ويبقى وجه ربك وبقوله تعالى حكاية عن عيسى عليه السلام

تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك وفي بعض النسخ فما ذكر الله تعالى في القرآن

من ذكر الوجه واليد والنفس فهو له صفات بلا كيف اي اصلها معلوم

ووصفها مجهول لنا فلا يبطل اصل المعلوم بسبب التشابه والعجز عن

ادراك الوصف روي عن احمد بن حنبل ان الكيفية مجهولة والبحث

عنها بدعة ولا يقال ان يده قدرته او نعمته لان فيه اي في هذا القول

ابطال الصفة التي دل ثبوتها القرآن وهو اي ابطال الصفة

قول اهل القدرية والاعتزال عطف خاص على العام لان اهل

القدر هم المعتزلة والامامية من الشيعة فكل معتزلة قدرية وليس كل

قدرية معتزلة قال عليه السلام لكل امة مجوس ومجوس هذه الامة

لا اله الا الله محمد رسول الله لا اله الا الله والله اكبر يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين

الذين يقولون لا قدر ومن مات منهم فلا تشهدوا جنازتهم ومن مرض

منهم فلا تعودوهم وهم شيعة الدجال وحق على الله ان يلحقهم بالدجال

صدق يا رسول الله وقال عم الايمان بالقدر يذهب الهم والحزن

صدق حبيب الله ولكن يده صفته بلا كيف وكذا وجهه ونفسه قال

الامام فخر الاسلام علي بزدوي في اصول الفقه وكذا اثبات اليد

والوجه عندنا معلوم باصله متشابه بوصفه ولا يجوز ابطال الاصل

بالعجز عن ادراك الوصف وانما ضل المعتزلة من هذا الوجه فانهم ردوا الاصول

ضل لجهلهم بالصفات وغضبه ورضاه صفتان من صفاته بلا كيف

اي بلا بيان الكيفية لان كيفيتها مجهولة لان غضبه ورضاه

لا يشبه غضبنا ورضانا فان غضبنا غليان دم القلب ورضانا

امتلاء اختيار ح تقتضي ان الظاهر فيهما من الكيفيات النفسانية

يقتضي

كالفرح والسرور والعشق والتعجب فانها كلها تابعة للمزاج المستلزم
للتركيب المنافي للوجود الذاتي وخلق الله تعالى الاشيا لا من شيء اي خلق
الله تعالى الموجودات كلها لا من مادة وكان الله تعالى عالما بالاشيا
في الازل قبل كونها اي قبل حدوثها وهو الذي قدر الاشيا وقضاها
تعليل لقول السابق والواو الاول للحال فكانه قال كيف لا يكون
هو عالما في الازل بالاشيا قبل وقوعها والحال ان الله تعالى
هو الذي قدر الاشيا وقضاها وتقدير الاشيا وقضائها لا يكون
الا قبل وقوعها والتقدير والقضا لا يكون الا مع العلم قيل في معنى
قدرنا كتبنا قال الزجاج معنى قدرنا دبرنا واصل القضا تمام الشيء
قولا كقوله تعالى وقضى ربك وفعلا فقضيهن سبع سموات كذا في التفسير
القاضي ولا يكون في الدنيا ولا في الاخرة شيء من الجواهر والاعراض

الا بمشيته وعلمه وقضائه وقدرته وكتبه في اللوح المحفوظ قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اول ما خلق الله القلم فقال الله تعالى اكتب فقال القلم ماذا
اكتب يا رب فقال الله تعالى اكتب ما هو كائن الى يوم القيامة ولكن
كتبه بالوصف لا بالحكم يعني كتب في اللوح المحفوظ كل شيء باوصافه
من الحسن والقبيح والطول والعرض والصغر والكبر والقلة والكثرة
والخفة والثقل والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة والطاعة
والمعصية والارادة والقدرة والكسب وغيره من اوصافه والا
حوال والاخلاق ولم يكتب فيه شيء بمجرد الحكم بوقوعه بلا وصف ولا سبب
مثلا لم يكتب ليكن زيدا مؤمنا وليكن عمرو كافرا فلو كتب كذلك لكان
زيدا مجبورا على الايمان وعمروا مجبورا على الكفر لان ما حكم الله تعالى
لوقوعه فهو يقع البتة والله حكيم ولا معقب لحكمه ولكن كتب فيه

ان زيدا يكون مؤمنا باختياره وقدرته يريد الايمان لا يريد الكفر
وكتب فيه انّ عمروا يكون كافرا باختياره وقدرته يريد الكفر لا يريد الايمان
فالمراد من قول الاعظم ولكن كتبه بالوصف لا بالحكم وهو نفي
الجبر في افعال العباد وابطال المذهب الجبرية والقضاء والقدر
والمشية صفات بلا كيف اي بلا بيان كيفيته يعني ان اصل هذه
الصفات ثابتة بالكتاب والسنة واجماع الامة الا انها من
المتشابهات ثابتة وما يعلم تأويلها الا الله فاوصافها مجهولة
لا من طريق العقل ان يدركها باجتهاد كذالك كل صفة الله تعالى
اذ لا تشبه صفاته صفات الخلق كما لا تشبه ذاته ذات
الخلق ويعلم الله تعالى المعدوم في حال عدمه معدوما ويعلم
انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى الموجود في حال وجوده

موجودا

فان قيل ما الفرق بين الجلوس والقعود [illegible] فنقول القعود [illegible] والجلوس [illegible]

موجودا ويعلم الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا قعد علمه
قاعدا انه في حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير و
الاختلاف في الاحوال يحدث في المخلوقين يعني ان الله تعالى يعلم الاشياء
بعلم القديم الازلي لم يزل به موصوفا في الازل لا بعلم متجدد ولا تغير
علمه بتغير الاشياء واختلافها وحدوثها وعلم الله تعالى واحد والمعلومات
متعدد وخلق الله تعالى الخلق سليما اي خاليا من الكفر والايمان
الذي يكتسبهما في الدنيا ثم خاطبهم عند البلوغ مع العقل وامرهم
بالايمان والطاعة ونهاهم عن الكفر والعصيان فكفر من كفر
بفعله الاختياري وانكاره وجحوده الحق والانكار مع العلم
يكون حقا لخذلان الله تعالى اياه يعني ذلك الجحود والانكار بسبب
خذلان الله من كفر باختياره مختار الصحاح خذله تخذيلا بالضم خذلانا

واعلم ان الايمان على خمسة اوجه ايمان مطبوع وهو ايمان الملائكة وايمان معصوم وهو ايمان الانبياء وايمان مقبول وهو ايمان المؤمنين وايمان موقوف وهو ايمان المبتدعين وايمان مردود وهو ايمان المنافقين

يكسر الى ان يترك عونه ونصرته وآمن من آمن بفعله الاختياري
واقراره باللسان وتصديقه بالجنان بتوفيق الله تعالى اياه
اياه ونصرته له التوفيق عبارة عن التاليف والتلفيق بين ارادة
وقضاء الله تعالى وقدره وهذا يشمل الخير والشر وما هو سعادة
وما هو شقاوة ولكن جرت العادة بتخصيص اسم التوفيق بما
يوافق السعادة من جملة قضاء الله تعالى وقدره كما ان الايجاد
عبارة عن الميل فخصص بمن يميل الى الباطل كذا في احياء العلوم
اخرج ذرية آدم عم من صلبه ثم من اصلاب ابنائه وترائب ابنائه
على صورة الذرة فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم بالايمان
ونهيهم عن الكفر فاقروا له تعالى بالربوبية وكان ذلك منهم ايمانا
فهم يولدون على تلك الفطرة اي بالايمان وانما سماه الفطرة

لانهم فطروا عليه والفطرة الخلقة اتفقوا عامة المفسرين وجمهور
الصحابة والتابعين على اخراج ذرية آدم عم من ظهره واخذ الميثاق
عليهم في عهده ومنهم من يقول عرض ذلك على الارواح دون الابدان
واخذ الله تعالى العهود وذكرنا هذا المعنى بارسال الرسل وتنزيل
الكتب فلم يثبت العذر كذا في تفسير التيسير ومن كفر بعد ذلك فقد
بدل وغيره اي ايمان الفطري والوهيته بالكفر الذي اكتسبه
باختيار بعد البلوغ وآمن من آمن وصدق بعد اخراجه اياه واقرار
التكليف وصيرورته عاقلا فقد ثبته عليه اي على ايمان الفطري
الذي حصل له يوم الميثاق ودام على ذلك فان قيل هذا ايضا قض
قول وخلق الله تعالى الخلق سليما من الكفر والايمان قلنا معناه
وخلق الله تعالى الخلق سليما من الكفر والايمان الكسبي متصف.

بالايمان الفطري قال عليه السلام كل مولود يولد على فطرة
الاسلام فابواه يهودانه او ينصرانه او يمجسانه وهذا دليل على
اطفال المسلمين واطفال الكافرين يؤمنون بالايمان
الفطري ولم يجبر احد من خلقه على الكفر ولا على الايمان يعني ان
الله تعالى لا يخلق الكفر والايمان في قلب العبد بطريق الجبر
والاكراه بل يخلقهما باختيار العبد ورضائه ومحبته الا ترى انه
الايمان محبوب للمؤمنين والكفر مكروه ومبغوض ومنفور له
ومحبوب للكافرين ولا خلقهم مؤمنا اي لا يخلق الله تعالى
الخلق بالايمان الكسبي ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا
والايمان والكفر فعل العباد يعني ان الكفر والايمان و
الطاعة والمعصية من افعال العباد ويعلم الله تعالى من

يكفر حال كونه كافرا فاذا آمن بعد ذلك علم الله تعالى من يؤمن مؤمنا
في حال ايمانه واسلامه من غير ان يتغير علمه وصفته لان كل من تغير
حادث وكل حادث محتاج الى المحدث وان الله تعالى عالم قادر
حي مختار فلو كان علم الله تعالى متغيرا لكان حادثا ولزم ان يكون الله تعالى
محلا للحوادث والله تعالى منزه وعلو كبير عن ذلك وجميع افعال
العباد من الحركة والسكون كسبهم على الحقيقة والله تعالى خالقها
الكسب في اللغة طلب الرزق واصله الجمع وفي الاصطلاح تعلق ارادة
العبد وقدرته بفعل فحركته باعتبار نسبتها الى قدرته وارادته
ويسمى خلقا وكذا السكون وحركته ~~خلقا~~ كسبا له
مخلوقا وباعتبار نسبتها الى قدرته وارادته مخلوقا
وقدرة العبد وارادته خلقا للرب ووصفا للعبد ويسمى كسبا له
والى هذا اشيره في شرح المقاصد وهي اي افعال العباد

العباد من الکفر والایمان والطاعة والمعصیة کلها بمشیئته وعلمه و
قضائه وقدرته قال عم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
واعلم ان مذهب المعتزلة ان الله تعالی یرید الایمان والطاعة
من العبد والعبد یرید الکفر والمعصیة لنفسه فیقع مراد العبد
ولا یقع مراد الله تعالی فیکون ارادة العبد غالبة وارادة الله تعالی
مغلوبة واما عندنا فکل ما اراد الله تعالی فهو واقع فهو الله تعالی
یرید الکفر من الکافر والایمان من المؤمن وعلی هذا ارادة الله تعالی
غالبة وارادة العبد مغلوبة والطاعة کلها ما کانت واجبة بامر الله تعالی
ای عباداته التی کانت واجبة علی العباد وبامر الله تعالی وبمحبته ورضائه
وعلمه ومشیئته وقضائه والتقدیره والمعاصی کلها بعلمه وقضائه
وتقدیره ومشیئته لا بمحبته ولا برضائه ولا بامره قال الله تعالی

والله لا یحب الفساد وقال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر وقال
الله تعالی قل ان الله لا یامر بالفحشاء ای القبیح من الکفر والمعاصی
قال المصنف فی کتاب الوصیة ولا یرضی لعباده الکفر والمعاصی وقال
المصنف فی کتاب الوصیة نقر بان الاعمال ثلاثة فریضة وفضیلة
ومعصیة فالفریضة بامر الله تعالی ومشیئته ومحبته ورضائه وقضائه
وقدره وتخلیقه وحکمه وعلمه وتوفیقه وکتابته فی اللوح المحفوظ و
الفضیلة لیست بامر الله تعالی ولکن بمشیئة الله تعالی ومحبته ورضائه
وقدره وحکمه وعلمه وتوفیقه وتخلیقه وکتابته فی اللوح المحفوظ
والمعصیة لیست بامر الله ولکن بمشیئته لا بمحبته وبقضائه لا برضائه
وبتقدیره وتخلیقه لا بتوفیقه وبخذلانه لا بمعونته وبعلمه وکتابته
فی اللوح المحفوظ اعلم ان المعاصی علی نوعان کبائر وصغائر

اما الكبائر فقد اختلف روايات فيها فروى ابن عمر رضي الله عنه فهي تسع
قال صفوان ابن العسال المرادي قال يهودي لصاحبه
اذهب معنا الى هذا النبي عليه السلام فقال له لا تقل له النبي انه لو
سمعك كان له اربع اعين فاتيا رسول الله صلعم فسالاه عن
تسع آيات بينات فقال عليه السلام لا تشركوا بالله شيئا
ولا تسرقوا ولا تزنوا ولا تقتلوا النفس التي حرم الله تعالى
الا بالحق ولا تمشوا ببريء الى ذي سلطان ليقتله ولا
تسحروا ولا تاكلوا الربوا ولا تقذفوا المحصنة ولا تولوا
للفرار يوم الزحف وعليكم خاصة اليهود ان لا تعدوا في
السبت فقبلا يديه ورجليه وقالا نشهد انك النبي قال فما
يمنعكم ان تتبعوا نبيا قالا ان داود عليه السلام دعا ربه ان لا يزال

من ذريته

[illegible]

من ذريته النبي وانا نخاف ان تبعناك ان يقتلنا اليهود
والانبياء عليهم السلام كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر
والكفر والقبائح يعني قبل النبوة وبعدها وقد كانت منهم زلات
والخطايات مثال زلات اكل آدم عليه السلام الحنطة ومثال
خطايات مثل قتل موسى عم رجلا من آل فرعون فانه لم يقصد قتله
اصلا بل ضربه بيده ليدفعه عن بني اسرائيل فوقع الضرب
قصدا والقتل خطاء وايضا زلة لان كل خطاء زلة وليس كل
زلة خطاء وبينهما عموم وخصوص مطلقا لان الزلة قد يكون
بالخطا وقد يكون بالنسيان وقد يكون بالسهو وقد يكون
بترك الاولى والافضل وقال امام عمر نسفي في تفسير ائمة
السمرقندي لا يطلقون اسم الزلة على افعال انبياء عليهم السلام

وتقولون هم

لانها نوع ذنب وتقولون فعلوا الفاضل وتركوا الافضل فعتبوا
عليه لان ترك الافضل منهم بمنزلة ترك الواجب من الغير
قيل زلة انبيا عليهم السلام سبب لقربهم الى الله تعالى
قال ابو سليمان دارانى ما عمل داود عم عمل انفع له من الخطية
مازال يهرب الى ربه حتى وصل عليه اليه فالخطية سبب لقرابة
الى الله من نفسه ودنيائه كلم الله تعالى آدم عم ومحمد عليه السلام
حبيبه اى حبيب الله تعالى قال عليه السلام نحن الآخرون ونحن
السابقون يوم القيامة وانا قائل قولا غير فخر وابراهيم
خليل الله وموسى كليم الله وآدم صفى الله وانا حبيبه ومعى
لواء الحمد يوم القيامة ثم اشار امام الاعظم بقوله وعبده
الى فائدتين اعنى تشريف محمد عم وحفظ الامة عن

معهد

قول النصارى قال ابن سليمان ابو القاسم الانصارى
لما وصل محمد عليه السلام الى الدرجات العالية والمرتبة الرفيعة
فى المعراج اوحى الله تعالى اليه فقال يا محمد بم اشرفك فقال
يا رب بنسبتى الى نفسك بالعبودية فانزل الله تعالى
فيه اى فى شان محمد عليه السلام قوله سبحان الذى اسرى
بعبده ليلا قال عليه السلام لا تطرونى كما اطرى النصارى فى
مدح عيسى عم ابن مريم وقولوا انه عبد الله ورسوله كذا فى
المشارق اى لا تجاوزوا عن الحد فى مدحى كما بالغ النصارى فى
مدح عيسى عليه السلام حتى كفروا فقالوا انه ابن الله وقولوا
فى حقى انه عبد الله ورسوله حتى لا يكون غلطهم ورسوله ونبيه
لقوله تعالى محمد رسول الله وقوله تعالى يا ايها النبى اتق الله

حمل ... حوت ... [illegible]

سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور
بهادر	بینکال	آسار	جیٹ	بیساک
۳۰	۳۲	۳۱	۳۲	۳۰

والنبي اعم من الرسول ويدل عليه انه عليه السلام سئل عن الا
نبيا فقال عليه السلام مائة الف واربعة وعشرون الفا قيل
فكم الرسول منهم فقال ثلاثة مائة وثلاثة عشرة جميعا غفيرا
اي جميعا كثيرا وصفيه اي مصطفاه ومختاره فقال رسول
الله عليه السلام ان الله اصطفى كنانة من ولد اسماعيل واصطفى
قريشا من كنانة واصطفى من قريش بني هاشم كذا في المصابيح
ونقيه اي منقا الله تعالى من مصطفى لفظ لان نقى وطهر قلبه
عليه السلام في زمن الصباوة عن المخالفة التي تمنعه عن الترقي
قال انس ان رسول الله عليه السلام اتاه جبرئيل وهو يلعب
مع الغلمان فاخذه فصرعه فشق قلبه فاستخرج منه علقة
وقال هذا حظ الشيطان منك ثم غسله في طست من ذهب

بماء زمزم ثم مسحه واعاده في مكانه وجاء الغلمان يسعون
الى امه يعني ابا ظئره فقالوا ان محمد عليه السلام قد قتل فا
ستقبلوه وهو منقطع اللون فقال انس رضي كنت ارى اثر المخيط
في صدره ولم يعبد الصنم ولم يشرك بالله تعالى طرفة
عين قط يعني قبل النبوة وبعدها لان الانبياء عليهم السلام
معصومون عن الجهل قال علي رضي الله عنه قيل للنبي عليه السلام
هل عبدت وثنا قط وقيل هل شربت خمرا قط قال لا وما زلت
اعرف ان الذين هم عليه كفر وما كنت ادري ما الكتاب ولا الا
يمان ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط يعني قبل النبوة وبعدها
كما في الاعظم من ذكر الانبياء شرع في ذكر خلفاء راشدين
افضل الناس بعد النبي عليه السلام ابو بكر رضي الله عنه قال عليه السلام

ما طلعت الشمس ولا غربت الشمس على احد بعد النبيين والمرسلين
افضل من ابا بكر صديق رضي الله تعالى عنه روي ان النبي عم
لما ذكر قصة المعراج كذبوه وذهبوا الى ابي بكر رضي الله عنه
وقالوا ان صاحبك يقول كذا وكذا فقال ابا بكر ان كان
قد قال كذالك فهو صادق ثم جاء رسول الله عليه السلام
فذكره رسول الله عليه السلام تلك التفاصيل فكلما ذكر
شيئا قال ابو بكر صدقت يا رسول الله فلما تم الكلام فقال
ابو بكر اشهد انك رسول الله عليه السلام واشهد انك صديق
حق كذا في تفسير كبير ثم عمر بن الخطاب الفاروق قال
عليه السلام ما من النبي الا له وزيران وزيران اهل السماء
ووزيران من اهل الارض فاما الوزيران اهل السماء
فجبريل

فجبرئيل وميكائيل عم واما الوزيران من اهل الارض
فابو بكر وعمر رضي الله تعالى عنهما كذا في المصابيح وروي ابن عباس
منافق خاصمه اليهودي فادعى اليهودي الى النبي عليه السلام
ودعاه المنافق الى كعب بن اشرف ثم انهما احتكما الى
رسول عم فحكم لليهودي فلم يرض المنافق بقضائه عم
فقال تحاكما الى عمر فقال اليهودي قضى لي رسول الله عم
فلم يرض بقضائه وجاء اليك فقال للمنافق كذالك فقال
نعم فقال مكانكما حتى اخرج اليكما فدخل واخذ سيفه ثم خرج
فضرب عنق المنافق حتى برد وقال هكذا اقضي لمن
لم يرض بقضاء الله تعالى ورسوله وقال جبرئيل عم ان عمر فرق
بين الحق والباطل فسمي الفاروق كذا في تفسير القاضي

ثم عثمان بن عفان ذو النورين رضي الله تعالى عنه لان النبي عم
زوج بنته رقية رضي الله تعالى عنها فلما ماتت زوج نبي عم
بنته ام كلثوم قال النبي عم لو كانت عندي ثالثة ازو
جتكها فلهذا اسمي بذا النورين وعن انس رضي قال امر رسول عليه السلام
ببيعة الرضوان كان عثمان رسول رسول عليه السلام الى مكة
فبايع الناس فقال عليه السلام ان عثمان في حاجة الله
وحاجة رسوله عم فضرب باحدى يديه على الاخرى فكانت
يد رسول الله عم لعثمان خيرا من ايديهم لانفسهم مصابيح ثم علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه قال النبي عليه السلام انت مني
بمنزلة هارون من موسى عم الا انه لا نبي بعدي عابدين اي
كانوا عابدين الله تعالى ثابتين على الحق مع الخفاء

مع

مع حق الله تعالى في عبادتهم يعني عبده بالصديق والاخلاص
والخشوع والخضوع نتولّيهم اي نحبهم جميعا اي جميع اصحاب
رسول الله عليه السلام لا نفرق بينهم بحب البعض وبغض البعض
والروافض البغض خلفاء ثلاثة وفضوا مذهب الحق و
الخوارج البغض عليا في خروج عن صراط مستقيم لانذكر احدا من
اصحاب رسول الله عليه السلام الا بالخير يعني اعتقاد اهل السنة
تزكية جميع الصحابة والثناء عليهم كما اثنى الله تعالى ورسوله
عليهم وجرى بين علي رضي الله تعالى ومعاوية رضي الله مبنيا
على الاجتهاد وكذا في الاحياء عن عمر رضي الله تعالى عنه قال رسول
عليه السلام اكرموا اصحابي فانهم خياركم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم
ثم يظهر الكذب مصابيح ولا تكفر مسلما بذنب من الذنوب

وان كانت كبيرة اذا لم يستحلها يعني ولا نكفر مسلما بذنب
كما يكفر الخوارج من ارتكب الكبيرة اما من يستحلها المعصية فقد
ثبت بدليل قطعي فهو كافر بالله ورسوله لان الاستحلال تكذيب
الله ورسوله ولا يزيل عنه اي المسلم الذي ارتكب الكبيرة غير
مستحل اسم الايمان ولكن نسميه مؤمنا حقيقة اشارة به
ان المسلم يسمى مؤمنا حقيقة وهذا يدل على اتحاد الاسلام و
الايمان ويجوز ان يكون مرتكب الكبيرة مؤمنا فاسقا غير كافر
الفسق هو خروج عن طاعة الله تعالى بارتكاب الكبيرة قال
صدر الشريعة فالكبيرة كلما يسمى فاحشة كاللواطة
ونكاح منكوحة الاب او ثبت لها نص قاطع عقوبة في الدنيا
والآخرة وقال المعتزلة مرتكب الكبيرة فاسق لا يجوز ان

يكون مؤمنا ولا كافرا واثبتوا منزلة اي منزلة بين الكفر والايمان
والمسح على الخفين سنة اي ثبت جوازه بسنة المشهورة
فمن انكره فانه يخشى عليه الكفر لانه قريب من خبر المتواتر
والتراويح في ليالي شهر رمضان سنة هذا رد على
الروافض فانهم انكروا التراويح والمسح على الخفين
ويمسحوا بارجلهم بلا خف قال صاحب الخلاصة و في
المنتقى سئل ابو حنيفة عن مذهب اهل السنة والجماعة
تفضيل الشيخين وحب الختنين وترى المسح على
الخفين وتصلي خلف كل بر وفاجر والله الهادي
والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جائز ويكره
الجواز لوجود ايمانه والكراهية لعدم اهتمامه في امور الدين

قال عليه السلام من صلى خلف عالم تقي فكانما صلى خلف نبي
من الانبياء ومن صلى خلف النبي غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما
يعني الصغاير ولا نقول ان المؤمنين لا يضره الذنوب ولا
نقول انه لا يدخل النار كما قالت المرجئة قال امام الرازي
في كتاب الاربعين العاصي الذي ليس بكافر وان كانت
معصيته كبيرة فيه ثلاثة اقوال احدها قول من قطع بانه لا يعاقب
وهذا قول المقاتل ابن سليمان وقول المرجئة وثانيها قول
من قطع بانه يعاقب وهو قول المعتزلة والخوارج وثالثها
قول من لم يقطع لا بالعفو ولا بالعقاب وهو قول اكثر
الائمة وهو المختار ولا نقول انه يخلد فيها اي في النار جهنم
وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا مؤمنا خلافا

المعتزلة فانهم قطعوا بخلود الفاسق في عذاب نار جهنم ابدا
كالكافر ولا نقول ان حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة
كقول المرجئة ولكن نقول من عمل حسنة بجميع شرائطها
من النية والاخلاص وغيرهما من الفرائض خالية عن العيوب
المفسدة من الرياء والسمعة والعجب ولم يبطلها بالكفر والردة
والرياء قال الله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله واما ارتكاب
الكبيرة اي الكبائر فلا يفسد الطاعة ولا يبطل ثوابها عند
اهل السنة والجماعة حتى خرج من الدنيا مؤمنا فان الله تعالى
لا يضيعها بل يقبلها فضلا منه ويثيبه عليها بلا وجوب عليه
ولا استحقاق بل بفضله ووعده قال الله تعالى وعد المؤمنين
والمؤمنات جنات قال الله تعالى ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء الآية

وقال الله تعالى لا يخلف الميعاد وما كان من السيئات دون الشرك
والكفر سواء كانت تلك السيئات صغيرة او كبيرة ولم يتب منها
اي تلك السيئات التي ليست بشرك ولا يكفر صاحبها
حتى مؤمنا فاسقا مصرا عليه فانه اي ذلك الفاسق في مشيئة
الله تعالى ان شاء عذبه بالنار بعدله ثم اخرجه منها
وان شاء عفا عنه ولم يعذبه بالنار اصلا بفضله ورحمته
وبشفاعة الشفعاء وفي بعض النسخ ان شاء عفا عنه
ولم يعذبه بالنار ابدا فيكون المعنى ان من يعذبه الله تعالى
من المؤمنين لا يعذبه ابدا لا يخلده في النار لان الايمان
يمنع الخلود والرياء اذا وقع في العمل من الاعمال فانه اي
الرياء يبطل اجره قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا

صدقاتكم بالمن والاذى كالذي ينفق ماله رئاء الناس
وقال عليه السلام لا يقبل الله تعالى عملا فيه مثقال ذرة من الرياء والمراد
ذكر ابطال الاجر ولم يذكر ابطال العمل حتى يقال فيه ان الاجر والثواب
لان المقصود الاقصى والاقوى والمطلوب من العمل هو
الاجر والثواب وكذلك العجب اذا وقع في العمل من الاعمال فانه
يبطل اجره وعمله كالرياء لان العجب بالشيء من مكر الله تعالى ولا يخاف
فزواله الايمان واعماله والامن من عذاب الله كفر والآيات
ثابتة للانبياء عليهم السلام يعني الخوارق العادات التي
يصدر عنها عن الانبياء عليهم السلام كالاحياء والاموات
والانفجار الماء من الاصابع وكعدم الاحراق النار وغيرها
تسمى آيات لان الله يريد بصدورها عنهم ان يكون علامة

ودليلا على نبوتهم وصدقهم والكرامات للاولياء حق اى الخوارق العادات التى تصدر عن الاولياء وتسمى كرامة لان الله تعالى يريد بصدورها عنهم اكرامهم واعزازهم والولى فى اللغة القريب فان كان العبد قريبا من حضرت الله تعالى بسبب كثرة طاعته واخلاصه كان الرب قريبا منه برحمته وبفضله واحسانه واما التى تكون لاعدائه اى لاعداء الله تعالى من الامور الخارقة للعادة مثل ابليس وفرعون ودجال فى روى فى الاخبار انه كان ويكون لهم لا نسميها آيات فانها للانبياء ولا كرامات فانها للاولياء اكراما لهم واحسانا لهم ولكن نسميها قضاء حاجاتهم ولما كانت من المستبعد عند عقول القاصرة قضاء حاجات اعدائه رفع الامام الاعظم ذلك وبين الحكمة بقوله وذلك

لان الله تعالى يقضى حاجات اعدائه استدراجا وعقوبة لهم فيغترون بذلك اى بسبب قضاء حاجاتهم ويزدادون به طغيانا وكفرا فيستحقون بذلك عذابا مهينا قال الله تعالى ولا تحسبن الذين كفروا انما نملى لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين وذلك كله جائز وممكن ولا يستحيل فى العقل وقوعه قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون قال عليه السلام اذا رايت الله يعطى العبد وهو مقيم على معصيته فانما ذلك منهم استدراجا وكان الله تعالى خالقا قبل ان يخلق ورازقا قبل ان يرزق كرر الامام الاعظم هذا الكلام للتوكيد اى وكان الله خالقا قبل وجود المخلوقين وكان الله رازقا قبل وجود المرزوقين وقادرا قبل وجود المقدورات

وقاهرا قبل وجود المقهورات وراحما قبل وجود المرحومين
ومعبودا قبل وجود العابدين ومجيبا قبل دعوات السائلين
وغنيا قبل وجود السموات والارضين ومالكا قبل وجود
المملوكين وباقيا بعد فناء الخلق اجمعين والله يرى
على صيغة المجهول في الآخرة صفة الدار بدليل قوله تعالى تلك
الدار الآخرة تانيث الاخر الذي هو نقيض الاول وانما
سميت بالآخرة لتاخيرها عن الدنيا وهي صفات التي
غلبت الاسمية وكذلك الدنيا انما سميت بالدنيا لدنوها
وقرابها من الآخرة ويراه المؤمنون وهم في الجنة حال يرى
اى حال كونهم في الجنة قال عليه السلام اذا دخل اهل الجنة
الجنة يقول الله اتريدون شيئا ازيدكم فيقولون

الم تبيض وجوهنا الم تدخلنا الجنة ولم تنجنا من النار النبي ان
قال رسول الله عليه السلام فيرفع الحجاب فينظرون وجه الله تعالى
فما اعطوا شيئا احب اليهم من النظر ثم تلا صلى الله عليه وسلم
للذين احسنوا الحسنى وزيادة بلا تشبيه ولا كيفية خلافا
للمشبهة والكرامية ولا يكون بينه وبين خلقه مسافة حين يرونه
والمسافة في اللغة البعد والمراد بها هاهنا الجهة والمكان
والمقابلة اعلم ان روية الله تعالى بالابصار في الآخرة حق
معلوم ثابتة بالنص لا بالعقل لانها من المتشابها وصفا
قال فخر الاسلام علي البزدوي في اصول الفقه مثال المتشابه
روية الله عيانا حق في الدار الآخرة بنص القرآن لقوله تعالى
وجوه يومئذ ناظرة الى ربها ناظرة ولانه موجود بصفات

الكمال وان لا يكون مراعيا للنفس ولغيره من صفات الكمال والمؤمن
لا كراهة بذلك اهل لكن اثبات الجهة ممتنع فصار متشابها
بوصف فوجب تسليم المتشابه على اعتقاد الحقيقة فيه والايمان
التصديق وهو قبول خبر المخبر بالقلب ومعناه بالتركي
اينان الحق وفي الشرع هو اقرار باللسان والتصديق
بالجنان بان الله تعالى واحد لا شريك له موصوف بصفة
الذاتية والفعلية وبان محمد الرسول الله عليه السلام نبيه
الذي بعثه بالكتاب والشريعة والاقرار وحده لا يكون
ايمانا لانه لو كان ايمانا لكان المنافق كلهم مؤمنون وكذا
المعرفة وحدها لا يكون ايمانا لانه لو كان ايمانا لكان اهل
الكتاب كلهم مؤمنون قال الله تعالى في حق المنافق والله

يشهد ان المنافقون لكاذبون قال الله تعالى في حق اهل الكتاب
الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم فمن اراد
ان امة محمد عليه السلام فقال بلسانه لا اله الا الله محمد الرسول
الله وصدق بقلبه معناه مؤمن وان لم يعرف الفرائض و
المحرمات ثم اذا قيل له ان الصلوة الخمس في كل يوم وليلة
فرض عليه فان صدق فرضيتها عليه وقبلها فهو ثابت على ايمانه
وان انكرها ولم يقبلها فهو كافر وكذا سائر الفرائض والمحرمات
ثابتة بدليل قطعي من الكتاب السنة والاجماع وايمان اهل
السماء والارض واحد لا يزيد ولا ينقص من جهة مؤمن به ويزيد
من جهة اليقين يعني ان ايمان الملائكة والانس والجن
لا يزيد ولا ينقص في الدنيا ولا في الآخرة لان من قال آمنت

بالله وبما جاء من عند الله تعالى فقد آمن بجميع ما يجب الايمان
به فهو مؤمن ومن آمن ببعض ما يجب المؤمن به الايمان به بان آمن بالله
وملائكته وكتبه ورسله ولم يؤمن باليوم الآخرة فهو كافر بالله
ورسوله ولم يؤمن بغيرهما فهو كافر ايضا فلا فرق بين من يؤمن
ببعض مؤمن به ومن يكفر بكل المؤمن به وكونهما كافرين في حق
والمؤمنون يستوون في الايمان بجميع المؤمن به كما مر
والتوحيد اي نفي الشركة في الالوهية والربوبية و
الالهية والازلية والقدمية والقيومية والصمدية فمن
لا ينفي الشركة في بعض فهو مشرك لا من موحد فلا
يزيد التوحيد ولا ينقص من هذا الوجه واما من وجه التقليد
والاستدلال فيزيد وينقص وليس التوحيد المستدل

بالادلة العقلية كتوحيد العارف الواصل اي المكاشف
والمشاهدات والمعارف الالهية والعلوم الدينية وكذلك
لا يستوي ايمانهم من هذا الوجه متفاضلون اي متفاوتون في الا
عمال اي في الطاعات الظاهرة والباطنة وهذا يدل على ان
عمل الصالح ليس جزءا من الايمان لان العمل يزيد وينقص
لان بعض الناس صلى صلوة الخمس كلها وبعضهم يصلي بعضها
وصلوة من صلى بعضها صلوة صحيحة لا باطلة وصوم من صام
رمضان كله صوم صحيح ايضا وصوم من صام رمضان
نصفه صوم صحيح وقيل هذا سائر الاعمال من الفرائض
والنوافل والايمان ليس كذلك لان من آمن ببعض
المؤمن به ليس بايمان صحيح بل هو باطل كصوم بعض يوم

واحد ثم افطر والاسلام هو التسليم والانقياد لاوامر الله تعالى
وفي الصحاح التسليم بذل الرضا بالحكم والانقياد والخضوع
والخشوع والطاعة والتواضع فمعنى الاسلام هو الرضا بأ
حكام الله تعالى في الفرائض والمحرمات اي هو الرضا بحكم الله تعالى
يكون لبعض الاشياء فرضا ويكون لبعض الاشياء حراما بلا
اعراض واستقباح فمن طريق اللغة يفرق بين الايمان
والاسلام اذ الايمان في اللغة عبارة عن التصديق قال
الله تعالى وما انت بمؤمن لنا اي بمصدق لنا والاسلام عبارة
عن التسليم وهو عام سواء كان في القلب واللسان او الجوارح
او الجميع والتصديق محل خاص وهو القلب واللسان
ترجحانه في محل كون الاسلام اعم في اللغة كون المنافقين

من المسلمين بحسب اللغة وما كانوا مسلمين بحسب الشرع وهو
مؤمنين بحسب اللغة قال الله تعالى قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولكن قولوا اسلمنا لوجود الاعتراف باللسان وهو الاسلام في
اللغة وليس بايمان في اللغة لعدم التصديق بالقلب
ولكن ولا يكون اي لا يوجد في حكم الشرع ايمان بلا اسلام
لان الايمان هو اقرار والتصديق لالوهية الله تعالى
كما هو بصفاته واسمائه فمن اقر وصدق يوجد فيه التسليم
والقبول لفرضية الله وحقيقته واحكامه والشرايعه
ولا يوجد الاسلام بلا ايمان لان الاسلام هو التسليم
والانقياد لاوامر الله تعالى وذلك لا يوجد الا بعد التصديق
والاقرار فلا يتصور بحسب الشرع مؤمن ليس بمسلم او مسلم ليس بمؤمن

وهذا مراد القول بترادف الاسمين واتحاد المعنى وهما
كالظهر مع البطن اى الايمان والاسلام متلازمان لا ينفك
لا احدهما عن الآخر كما لا ينفك الظهر عن البطن والبطن
عن الظهر والدين يطلق على الايمان والاسلام جميعا
والشرايع كلها يعني ان اللفظ الدين قد يطلق ويراد
به الايمان وقد يطلق ويراد به الشريعة محمد عليه السلام و
قد يطلق ويراد به الشريعة موسى عم وقد يطلق ويراد به
الشريعة عيسى عم او غيره من الرسل نعرف الله تعالى حق
معرفته اى نعرف الله كلفنا به كما وصف نفسه اي ذاته
في كتابه بجميع صفاته التي وصف نفسه بها في كتاب العظيم
والكلام وبجميع الاسماء الحسنى في الكتاب والسنة

اى لا نقدر على معرفة كنه ذات الله تع وهذا معنى ما يقال ما
عرفناك حق معرفتك وليس لا يقدر احد ان يعبد الله تع
حق عبادته كما هو اهل له لان العبادة اجلال الرب وتعظيمه
ولا نهاية لجلالته وعظمته وكبريائه ولا يقدر العبد ان يعبد الله تع
عبادة مساوية لثوابه لان ثوابه واجره بغير حساب وبغير
زوال واعمال العبد بحساب وعلى زوال وكذالك لا
يقدر العبد ان شكر الله تعالى حق شكره لان شكر العبد
يعد ويحصى ونعمة الله لا تعد ولا تحصى كما قال الله تعالى
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ولكن يعبده بامره كما امره
في الكتاب والسنة رسول الله ويستوي المؤمنون
طلبهم في المعرفة واليقين والتوكل والمحبة والرضا

والخوف والرجاء والايمان في ذالك المعرفة في اللغة بمعنى العلم
وفي الاصطلاح هي العلم باسماء الله تعالى وصفاته مع التصديق
الله تعالى في معاملة واليقين في اللغة العلم الذي لا شك
معه وفي الاصطلاح اليقين هو روية العيان بقوة الايمان
لا بالحجة والبرهان وقد ذكر الله اليقين في القران العظيم
على ثلاثة اوجه علم اليقين وعين اليقين وحق اليقين
فعلم اليقين ما يحصل من الفكر اي العلم وعين اليقين
ما يحصل من العيان وحق اليقين اجتماعهما والاول لعوام
العلماء اي بالعلم الظاهرة والثاني لخواص العلماء
والاولياء والثالث للانبياء والتوكل فهو الثقة بما عند الله
والاياس في ايدي الناس والمحبة في اللغة المودة

وفي الاصطلاح محبة الله تعالى اي حالة يجدها في قلبه توصف
بوصف لا يحد بحد اوضح واقرب الى الفهم من اللفظ المحبة
وقال بعض المشايخ ان المحبة عبد الله هي التعظيم والايثار الرضا
الرضاء وقلة الصبر عنه وكثرة استيناس بذكره دائما
والرضاء سرور القلب اي المقتضى من المصائب في البلاء
والخوف والاشتقاق من توقع مكروه وفوات محبوبه
والرجاء في اللغة الامل وفي الاصطلاح تعلق القلب
بحصول محبوبه في المستقبل واعلم ان الرجاء لا
يتحقق الا مع الخوف كما ان الخوف لا يتحقق الا مع الرجاء
فهما متلازمان لان الرجاء بلا خوف امن وغرور والرجاء
وخوف بلا رجاء قنوط واياس من رحمة الله تعالى اي موقوفان

يستوون فيما كان او قتيا تاشيحا كان او شيخة عبدا كان او

حرا في المعرفة اي وجوب المعرفة الله او لا ثم معرفة الاعمال

من الفرايض والواجبات والحلال والحرام قوله والاعيان

في ذالك اي يستوي المؤمنون في الايمان بان المؤمنون

يستوون في اصل المعرفة واصل اليقين واصل التوكل

ايا آخره ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذالك كله

اي يتفاوتون كلهم في الامور المذكورة بحسب وجه وكل منها

وعدم زيادته ونقصانه ولا يتفاوتون في الايمان في

ذالك كله بحسب المؤمن به ولا بحسب التصديق واليقين

والله تعالى متفاضل على عباده عادل قد يعطي تفضلا منه

الثواب اضعاف ما يستوجب العبد اي ما يستحق العبد

عفو خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سربسته چه گویی خموش

حافظ

استحقاقا بحسب وعده وحكمه وقال الله تعالى من جاء بالحسنة

فله عشر امثالها وقال رسول الله صلعم كل عمل ابن آدم يضاعف

الحسنة بعشر امثالها الى سبعة مائة ضعف قوله تفضلا منه

نفي استحقاق الذاتي لان الوعد بالثواب والحكم به

ليس بواجب على الله بل هو تفضل واختيار من الله تعالى وقد

يعاقب على الذنب عدلا منه اي من الله تعالى لانه تصرف خالص

ملكه والظلم هو التصرف في ملك الغير بلا اذنه وقد يعفو منه

فضلا اي وقد يعفو من الذنب صغيرا كان ذالك الذنب او

كبيرا مقرونا بالتوبة او غير مقرون والعفو اسقاط العذاب

عمن يستحق عقابه قال الله تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن

عباده ويعفو عن السيئات والشفاعة انبياء عليهم السلام

والشفاعة للنبيا صلعم للمؤمنين المذنبين ولاهل الكبائر
منهم مستوجبين للعقاب حق ثابتة بالكتاب والسنة واجماع
الامة قال الله تعالى من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه وهي ثابتة
لمن اذن له بها قال عم شفاعتي ثابتة لاهل الكبائر من امتي
ومن كذب بها لم ينلها وقال رسول عم يشفع من امتي يوم القيامة
ثلاثة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء والشفاعة مصدر الشفيع
وهو ضد الوتر وههنا ليس المراد بذلك ووزن الاعمال
بالميزان يوم القيامة حق قال الله تعالى والوزن يومئذ
الحق والاقرار بالوزن يوم القيامة من مذهب اهل السنة
والجماعة والله تعالى اعلم بكيفية قال الامام الاعظم في كتاب
الوصية وقرءة الكتاب حق لقوله تعالى اقرأ كتابك كفى بنفسك

اليوم عليك حسيبا والحوض النبي صلعم حق يوم القيامة قال رسول
الله صلعم حوضي مسيرة شهر وزواياه سواء ماؤه ابيض من اللبن
وريحه اطيب من المسك وكيزانه كنجوم السماء من شرب منه لا يظمأ
ابدا والقصاص فيما بين العباد والخصومة بالحسنات
يوم القيامة حق وان لم يكن لهم حسنات فطرح السيئات عليهم
حق جائز قال رسول الله عم من كان عنده مظلمة اخيه من عرض
او عرض او شيء فيتحلله منه اليوم قبل ان لا يكون دينار ولا درهم
وان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته فان لم يكن له حسنات
اخذ من سيئات صاحبه فحمل عليه وقال عم اتدرون من
المفلس قالوا المفلس من لا درهم ولا متاع له فقال المفلس
التي من يأتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكوة ويأتي

وقد شتم هذا وقذف هذا واكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا
فيعطى هذا المظلوم من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى
ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثم طرح في النار والجنة
وهي دار الثواب الدائم والنار وهي دار العقاب الدائم
مخلوقتان اليوم قال الله تعالى وسارعوا الى مغفرة من ربكم
والجنة عرضها السماوات والارض اعدت للمتقين قال
الله تعالى واتقوا النار التي اعدت للكافرين والفعل الماضي
هو اللفظ الدال على ثبوت المعنى في زمان قبل اخبارك
فالجنة والنار مخلوقتان قبل ان يقول جبريل عم لمحمد عم
والجنة اعدت للمتقين والنار اعدت للكافرين نجعلها في قوله تعالى
لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا بمعنى نعطيها لقوله تعالى

وجعلت له مالا ممدودا اى يعطيه لا تفنيان ابدا معناه
يطرأ عليها الفناء ولكن فناءهما لا يكون ابدا بل موقتا
بقوله تعالى كل شيء هالك الا وجهه معناه ان كل ممكن فهو هالك
في حد ذاته بمعنى ان وجود الامكان بنظر الى وجود الواجب
بمنزلة العدم وبقاء العارض بالنظر الى بقاء الذاتي بمنزلة الفناء
ولا يموت حور العين ابدا اى لا يطرء عليهن عدم عن
على رضي الله عنه قال عليه السلام ان في الجنة لمجتمعا الحور
العين يرفعن باصواتهن لم يسمع الخلائق مثلها يقلن
نحن الخالدات فلا نبيد ونحن الناعمات فلا نبأس ونحن
الراضيات فلا نسخط طوبى لمن كان لنا وكنا له فلا نبيد اى
فلا نهلك كذا في المصابيح ولا نفي ثواب الله تعالى ولا عقاب

بسرمدا اي الدائم قال الله تعالى والذين آمنوا وعملوا
الصالحات سندخلهم جنات تجري من تحتها الانهار
خالدين فيها ابدا وعد الله حقا والآيات والاحاديث في
خلود اهل الجنة وخلود اهل النار كثيرة والله تعالى يهدي
من يشاء فضلا منه ويضل من يشاء عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوافق العبد على ما يرضاه عنه
وهو عدل منه اي من الله تعالى وكذا العقوبة المخذول
على المعصية عدلا لا ظلم فيه لان الله تعالى لا يكون ظالما
بالخذلان والعقوبة المخذول على معصية لان الظلم وضع
الشيء في غير موضعه والله واضع التصرف في ملكه لا في
ملك غيره وعرفه الامام الاعظم اضلال الله تعالى بخذلانه وفسره

موی بر دوزخ چون رود آتش بگردد گرداو
سیخطرناو را در سقر الا که خوف او با خطر ۱۲ تحفه

الخذلان بان لا يوافق العبد على ما يرضاه عنه فالهداية
ههنا بمعنى التوفيق وهو جعل الاسباب موافقة للسعادة
والخير ولا يجوز ان تقول الشيطان يسلب الايمان اي
الاقرار والتصديق من العبد المومن قهرا وجبرا لان غرض
الشيطان من سلب الايمان منه تعذيبه لا الجبر لانه لو كان
كذلك فلا يحصل غرضه بالقهر والجبر لان العبد المومن
لا يكون معذبا فيما هو المختار المجبور في سلب الايمان فلا يسلب
جبرا ولكن نقول العبد يدع الايمان فاذا تركه فحينئذ يسلب الايمان
منه الشيطان لانه لو سلب قبل تركه لزم على الله تعالى
جبر العبد على الكفر فقد علمت ان الله تعالى لا يخلق الكفر في قلب العبد
بدون اختياره وجه وسوال منكر ونكير حق كائن في

القبر واعادة الروح الى العبد في قبره حق وضغطة القبر

وعذابه حق كائن في القبر للكافرين كلهم اجمعين ولبعض
عصاة المؤمنين المنكر اسم المفعول والنكير فعيل بمعنى
المفعول وانما سميتهما بهذين الاسمين لان الميت لم
يعرفهما ولم ير صورتهما وفي الصحاح منكر ونكير اسما الملكين
ضغط يضغط ضغطا زحمه الى حائط ونحوه ومنه ضغطة
القبر وفي المصابيح عن ابي هريرة رضي الله عنه قال عليه السلام
اذا اقبر الميت اتاه ملكان اسودان ازرقان يقال
لاحدهما المنكر والاخر النكير فيقولان ما كنت تقول في هذا الرجل
فيقول هو عبد الله ورسوله اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله فيقولان قد كنا نعلم انك

تقول هذا ثم يفسح له في قبره سبعون ذراعا في سبعين
ثم ينور له في قبره ثم يقال له نم كنومة العروس فيقول ارجع
ارجع الى اهلي فاخبرهم فيقولان نم كنومة العروس
الذي لا يوقظه الا احب اهله اليه حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك وان
كان منافقا او كافرا قال سمعت الناس يقولون قولا
فقلت مثله ولا ادري فيقولان قد كنا نعلم انك تقول ذلك
فيقال للارض التئمي عليه فتلتئم عليه فتختلف اضلاعه
فلا يزال فيها معذبا حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك كل
شيء ذكره العلماء بالفارسية اي بغير العربية من صفات
الله غير اسمه فيجوز القول به وكذا يجوز ان يقول خداي
ثم انه ثابت سوى اليد بالفارسية فلا يجوز ان يقال

وبت خدای وکوزان تقال بی خدای عز وجل بلا تشبیه

ولا کیفیه ولیس قرب الله من العبد ولا بعده ای لیس قرب

العبد من الله ولا بعده عن الله من طریق طول المسافه و

وقصرها لان القرب من هذا الطریق لا یتصور الا فی الممکن

والمتحیز فی المکان والجهه والله منزه عن المکان والحیز و

الجهه لانه لیس بجوهر ولا عرض ولکن علی معنی الکرامه و

الهوان یعنی قرب العبد من الله کرامه العبد وکماله وبعد

العبد من الله هوانه ونقصانه واطلاق القرب علی الکرامه

والبعد علی الهوان مجاز المرسل من طریق اطلاق السبب علی

المسبب والمطیع قریب منه بلا کیف والعاصی بعید منه بلا کیف

ای لیس قربه ولا بعده من طریق طول المسافه والجهه والقرب

والبعد

والبعد والاقبال یقع علی المناجی ای یقع علی العبد المتذلل

ای الله المتضرع الیه الا تری ان القرب علی معنی الکرامه

والهوان وان الله تعالی اقرب الی العبد من حبل الورید

وکذلک جواره فی الجنه والوقوف بین یدیه بلا کیف ای

بین یدیه الله بلا کیف ای لیس هذا علی معنی الظاهر بل هو

من المتشابهات قال امام الغزالی القرب من الله فی البعد

من صفات البهایم والسباع وفی التخلق بمکارم الاخلاق

التی هی اخلاق الالهیه فهو قرب بصفه لا بالمکان ومن

لم یکن قریبا ثم صار قریبا فقد تغیر وتبدل من الشقاوه الی

السعاده بحسب حسن الاعمال والقرآن المنزل علی رسول الله

وهو فی المصاحف مکتوب وآیات القرآن کلها فی معنی الکلام

اي كون كلام الله تعالى كلها مستوية في الفضيلة والعظمة قال

عليه السلام فضل كلام الله تعـ على سائر الكلام كفضله على

خلقه آيات القران كلها مستوية في هذه الفضيلة ففضل

كل آية على سائر الكلام كفضل الله على خلقه الا ان

لبعضها فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل آية الكرسي لان

المذكور فيها جلال الله تعـ وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها

فضيلتان فضيلة الذكر وفضيلة المذكور هو الله تعـ وصفاته

واسمائه وكذا الآيات اللتي يذكر فيها الانبياء والاولياء فيها

فضيلتان ولبعضها فضيلة الذكر فحسب مثل قصة الكفار

فيها فضيلة القران لانها كلام الله تعـ لا كلامهم وليس

المذكور فيها فضيلة وهم الكفار وكذا الاسماء والصفات كلها

مستوية في العظمة لا تفاوت بينها يعني لا تفاوت بين اسماء الله

ولا تفاوت بين صفات الله تعـ اذ كلها مستوية في العظمة والفضل

الذي حصل لها بكونها اسماء الله تعـ وصفاته وبكونها لا هو

لا غيره وقال الامام الغزالي لانه دال على ذات الجامعة

الصفات الالهية ولانه اخص الاسماء اولا يطلق احد

على غير الله لا حقيقة ولا مجازا وسائر الاسماء قد يسمى بها

غيره كالقادر والعالم والرحيم وغيره ووالدا رسول

صلعم ماتا على الكفر قبل فترة الوحي وابو طالب عمه مات

كافرا وهذا رد على من قال ماتا على الايمان وهم ارواقض

وقاسم وطاهر وطيب وابراهيم كانوا بني رسول عم وفاطمة ورقية

وزينب وام كلثوم كن جميعا بنات رسول عم هذا رد على

من روی اولاد رسول عم اکثر او اقل من المذکورین فی هذه
الروایة وهی صحیحة کان رسول عم تزوج خدیجة وهی بنت
خمس وعشرین سنة فولد منها ستة اولاد وولد رسول الکم
ماریة ام ابراهیم وهی جاریة قبطیة وولد ابراهیم بالمدینة
ومات صغیرا رضیعا فان ابراهیم رضی الله عنه لما توفی قال
رسول عم ان له مرضعا فی الجنة واذا اشکل علی الانسان
المومن شیء ای مسئلة من دقایق ای مسایل علم التوحید
والصفات فانه ینبغی له ای یجب علیه ان یعتقد فی الحال
ما هو الصواب عند الله بان یقول مثلا ان ما اراد الله
منه حق واقع او یقول اعتقدت ما هو الصواب عند الله
وهذا القدر یکفیه ای ان لم یوجد عالما بعلم مسایل ای

التوحید والصفات فیما له ما اشکل علیه ولا یسعه ای لا
یجوز له التاخیر الطلب ای التاخیر الطلب لعلم الذی فرض
علیه وهو علم الایمان وعلم ما یزول به الایمان وما یحصل
به الکفر وعلم ما یکون به اهل السنة والجماعة قال الله تعالی
فاعلم ان لا اله الا الله وقال الله تعالی فسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون وقال علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان
بالصین ولا یعذر بالتوقف فیه ای لا یکون معذورا
بالتوقف فیما اشکل علیه اذا کان من ضروریات الدین
لان التوقف فی المومن به کفر لان التوقف یمنع التصدیق
واذا قال آمنت بالله واعتقدت ما هو الحق عند الله تعالی
ثبت الایمان الاجمالی وخبر المعراج حق من رده فهو مبتدع

ضال أي من انكر المعراج الى السماء فهو مبتدع ضال
لان عروج رسول عم بجسده في اليقظة ثابتة بالخبر المشهور
وهو قريب من المتواتر وفي الخلاصة ومن انكر المعراج ينظر
ان انكر اسراء من مكة الى بيت المقدس فهو كافر وان
انكر المعراج من بيت المقدس لا يكفر لان اسراء من مكة الى
بيت المقدس ثبت بدليل قاطع من الكتاب قال الله تعالى
سبحان الذي اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الا
قصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير و
المعراج من بيت المقدس لم يثبت بدليل قاطع من الكتاب
قال المقاتل في تفسير قوله تعالى سبحان الذي اسرى
بعبده ليلا كان ذلك الليل قبل الهجرة الى المدينة بسنة

قال عم

قال عليه السلام بينما وقت انا في المسجد الحرام في الحجرة
عند البيت بين النايم واليقظان اذا اتاني جبرئيل عم با
البراق وهي دابة ابيض طويلة فوق الحمار ودون البغل
ويقع حافره عند منتهى طرفه فركبتها ثم اتيت بيت
المقدس فربطته بالحلقة التي تربط الانبياء عليهم السلام
ثم قال ثم دخلت المسجد فصليت فيه ركعتين ثم خرجت
فجاءني جبرائيل باناء من خمر واناء من اللبن فاخترت
اللبن فقال جبرائيل عم اخترت الفطرة ثم عرج بنا الى السماء
الحديث وخروج الدجال ويأجوج ومأجوج وطلوع الشمس
من مغربها ونزول عيسى عم من السماء وساير العلامات
يوم القيامة على ما وردت به اخبار الصحيحة حق كائن

عن حذيفة ابن اسيد الغفاري رض طلع علينا النبي عليه السلام
ونحن نتذاكر فقال عم ما تذاكرون قلنا نذكر الساعة قال انها لن
تقوم حتى تروا قبلها عشر آيات فذكر النبي عم الدخان والدجال
والدابة والطلوع الشمس من مغربها ونزول عيسى عم ابن
مريم ويأجوج ومأجوج وثلاثة الخسوف خسوف المشرق
وخسف بالمغرب وخسف بجزيرة العرب وآخر ذالك النار
تخرج من اليمن تطرد الناس الى محشرهم كذا في المصابيح
والله تعالى يهدي من يشاء الى صراط مستقيم اي يوفق
ويثبت على اعتقاد الصحيح وعمل صالح من تعلق مشية الله
في الازل بهدايته قول امام الاعظم والله يهدي من يشاء
الى صراط مستقيم كانه قال علينا الا البلاغ المبين والله

القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر لا اله الا انت الخالق

يهدي من يشاء الى صراط مستقيم تمت الكتاب
بعون الملك الوهاب هذا الكتاب
يسمى بابو المنتهى
سنة ١٢٦٣

ولا قوة الا بالله العلي العظيم
الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم

فان خفتم الا تعدلوا فواحدة سورة النساء

قوله تعالى

زنان عاقلان باشند که باشن نا سامیزد

ولا حوکن به تنهای که از تنها ... میزد

[illegible]

سورة النساء

[illegible]

المذاكرة على [illegible]

والكافر [illegible] اثبات التشبيه لا اظهار الصواب [illegible] لا اظهار الصواب [illegible]

[illegible] قال قبل التشبيه [illegible]

والكافر [illegible] اظهار الصواب ولا الزام الخصم [illegible]

ولا الالزام خصم [illegible]

لا اظهار الصواب [illegible] الكفر [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] الكفر [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبه نستعين

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

قال امامنا ومقتدانا ومن عليه في امور
الدينية اعتمادنا ابو حنيفة اصل التوحيد وما
عليه يصح الاعتقاد عليه يجب ان يقول آ
منت بالله وملائكته وكتبه ورسله و
اليوم الآخر والقدر خيره وشره من الله
تعالى والبعث بعد الموت والحساب والميزان
والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد
لا من طريق العدد ولكن من طريق

انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد لا يشبه شيئا من خلقه ولا يشبهه شيئا
من خلقه لم يزل ولا يزال باسمائه وصفات الذا
تية والفعلية واما الصفات الذاتية فالحيوة
والقدرة والعلم والسمع والبصر والكلام
والارادة واما الصفات الفعلية والتخليق
والانشاء والابداع والصنع وغير ذلك من
صفات الفعلية لم يزل ولا يزال باسمائه
وصفاته لم يحدث له صفة ولا اسم لم يزل ولا
يزال عالما بعلمه وعلمه صفة في الازل وقا
درا بقدرته وقدرته صفة في الازل وخالقا بخلقه

را در لوث بسته در آوردمی توانند ۳ ملا عبد الجمیل

والتخليق صفة في الازل وفاعلا بفعله والفعل
صفة في الازل فالفاعل هو الله سبحانه وتعالى وفعله
صفة له في الازل والمفعول مخلوق وفعل الله سبحانه
وتعالى غير مخلوق وصفاته في الازل غير محدثة ولا
مخلوقة ومن قال انها مخلوقة او وقف فيها او
شك فيها فهو كافر بالله والقران في المصاحف مكتوب
وفي القلوب محفوظ وعلى الالسن مقروء وعلى
النبي عليه السلام منزل ولفظنا بالقران وكتابتنا
له وقراءتنا له مخلوق والقران غير مخلوق وما ذكر الله
تعالى في القران عن موسى وغيره من الانبيا
عليهم السلام وفرعون وابليس عليه اللعنة فان ذلك

كله كلام الله تعالى اخبارا عنهم وكلام الله تعالى غير
مخلوق وكلام موسى عليه السلام وغيره من
المخلوقين مخلوق والقران كلام الله تعالى
لا كلامهم وسمع موسى عم كلام كما ذكر في قوله
وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله تعالى خالقا
في الازل قبل ان يخلق فلما كلم الله تعالى
موسى عليه السلام بكلامه الذي هو له صفة
في الازل وصفاته كلها قديمة بخلاف صفات
المخلوقين يعلم لا كعلمنا ويقدر لا كقدرتنا
ويرى لا كرؤيتنا ويتكلم لا ككلامنا
ويسمع لا كسمعنا ونحن نتكلم بالالات

والحروف والله تعالى يتكلم بلا الآلات ولا الحروف
والحروف مخلوقة والقران غير مخلوق وهو شئ
لا كالاشياء ومعنى شئ اثبات ولا جسم ولا
جوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له ولا ند له ولا
مثل له وله يد ووجه ونفس كما ذكر في القران من
اليد والوجه والنفس فهو له صفات بلا كيف
ولا يقال ان يده قدرته او نعمته لان فيه ابطال
الصفة قول اهل القدر والاعتزال و
لكن يده صفته بلا كيف وكذا وجهه ونفسه وغضبه
ورضائه صفتان من صفاته بلا كيف وخلق الله
تعالى الاشياء لا من شئ وكان الله تعالى

عالما في الازل بالاشياء قبل كونها وهو الذي
قدر الاشياء وقضاها ولا يكون والآخرة شئ
الا بمشيته وعلمه وقضائه وقدرته وكتبه في اللوح
المحفوظ ولكن كتبه بالوصف لا بالحكم وقضائه
وقدرته ومشيته صفات بلا كيف ويعلم الله تعالى
المعدوم في حال عدمه معدوما ويعلم انه كيف
يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى الموجود في حال
وجوده موجودا ويعلم الله تعالى القائم في حال قيامه
قائما فاذا قعد علمه قاعدا في حال قعوده من غير
ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير واختلاف
الاحوال يحدث في المخلوقين وخلق الله تعالى

الخلق سليما من الكفر والايمان ثم خاطبهم عند
البلوغ مع العقل وامرهم بالايمان والطاعة
ونهاهم عن الكفر والعصيان فكفر من كفر بفعله الا
ختياري وانكاره وجحوده الحق بخذلان الله
اياه وآمن من آمن بفعله الاختياري واقراره
وتصديقه بتوفيق الله اياه ونصرته له اخرج
ذرية آدم عليه السلام من صلبه فجعلهم عقلاء فخا
طبهم وامرهم بالايمان ونهاهم عن الكفر فاقروا
له تعالى بالربوبية وكان ذلك منهم ايمانا فهم
يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
فقد بدل وغير ايمانه وآمن من آمن فقد ثبت

عليه وداوم على ذلك ولم يجبر احدا من خلقه على الكفر ولا على الايمان
ولا خلقهم مؤمنا ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا و
الايمان والكفر فعل العباد ويعلم الله تعالى من يكفر حال
كونه كافرا فاذا آمن بعد ذلك علم الله تعالى مؤمنا
في حال ايمانه واسلامه واحبه من غير ان يتغير علمه
وصفته وجميع افعال العباد من الحركة والسكون
كسبهم على الحقيقة والله تعالى خالقها وهي كلها بمشيئة
الله تعالى وعلمه وقضائه وقدرته ويريد الكفر من
الكافر والايمان من المؤمن والطاعة ما كانت واجبة
بامر الله تعالى وبمحبته ورضائه وعلمه ومشيئته وقضائه
وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره

ومشيته وارادته لا بمحبته ولا برضائه ولا بامره

والانبياء عليهم السلام كلهم منزهون عن
الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وقد كانت
منهم زلات وخطايا ومحمد عليه السلام حبيبه وعبده
ورسوله ونبيه وصفيه ونقيه ولم يشرك بالله
طرفة عين قط ولم يرتكب صغيرة ولا كبيرة قط وافضل
الناس بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم ابو بكر ثم عمر بن
الخطاب الفاروق ثم عثمان عفان ذو النورين
ثم علي ابن ابو طالب رضي الله تعالى عنهم اجمعين
ثابتين على الحق مع الحق نتولاهم ولا نذكر احدا
من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

الا بالخير ولا نكفر مسلما بذنب من الذنوب
وان كانت كبيرة اذا لم يستحلها ولا نزيل عنه
اسم الايمان ولكن نسميه مؤمنا حقيقة
مؤمنا فاسقا غير كافر والمسح على الخفين سنة
والتراويح في ليالي شهر رمضان سنة و
الصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جائز
ويكره ولا نقول ان المؤمنين لا يضره الذنوب
ولا نقول انه لا يدخل النار ولا نقول انه يخلد فيها
وان كان فاسقا بعد ان يخرج من الدنيا مؤمنا
ولا نقول ان حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة
كقول المرجئة ولكن نقول من عمل حسنة بجميع

شرائطها يبطلها بالكفر والردة والرياء
حتى خرج من الدنيا مؤمنا فان الله تعالى لا يضيعها
بل يقبلها فضلا منه ويثيبه عليها وما كان من السيئات
دون الشرك والكفر لم يتب منها ثم لا يكفر صاحبها
حتى مؤمنا فاسقا مضى عليه فانه في مشية الله تعالى
ان شاء عذبه بالنار عدلا منه وان شاء عفى عنه
ابدا والرياء اذا وقع في العمل من الاعمال فانه
يبطل اجره وكذا العجب والآيات ثابتة للانبياء عليهم
السلام والكرامات للاولياء اما التي تكون لاعدائه
مثل ابليس وفرعون ودجال فما روي في الاخبار
انه كان يكون لهم لا نسميها آيات فانها للانبياء

ولا كرامات فانها للاولياء ولكن نسميها قضاء
حاجاتهم ذلك لان الله تعالى يقضي حاجات اعدائه استد
راجا وعقوبة لهم فيغترون بذلك ويزدادون طغيانا
وكفرا وذلك كله جائز وممكن وكان الله خالقا قبل ان
يخلق ورازقا قبل ان يرزق والله تعالى يرى في
الآخرة ويراه المؤمنون وهم في الجنة بأعين رؤسهم
بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون بينه وبين خلقه مس
مسافة حين يرونه والايمان هو الاقرار باللسان
والتصديق بالقلب وايمان اهل السماء والارض
واحد لا يزيد ولا ينقص من جهة المؤمن به ولكن
يزيد من جهة اليقين والمؤمنون يستوون في

الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال الاسلام
هو التسليم والانقياد لاوامر الله تعالى فمن طريق اللغة
يفرق بين الايمان والاسلام ولكن ولا يكون
الايمان بلا اسلام ولا يوجد الاسلام بلا ايمان
وهما كظهر مع البطن والدين يطلق على الايمان
والاسلام جميعا والشرائع كلها ونعرف الله تعالى
حق معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته وليس
ان يقدر احد ان يعبد الله تعالى حق عبادته كما
هو اهل له ولكن يعبده بامره كما امره في الكتاب
والسنة رسول الله صلعم ويستوي المؤمنون كلهم
في المعرفة واليقين والتوكل والمحبة والرضا

والخوف والرجاء والايمان في ذلك ويتفاوتون
فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى متفاضل
على عباده عادل قد يعطي من الثواب اضعاف ما
يستوجب العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب
عدلا منه وقد يعفو فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم
السلام حق وشفاعة محمد عليه السلام للمؤمنين
المذنبين حق ولاهل الكبائر منهم مستوجبين
للعقاب والحساب ووزن الاعمال بالميزان
يوم القيامة حق وحوض النبي صلعم يوم القيامة حق
والقصاص فيما بين العباد والخصومة بالحسنات
يوم القيامة حق فان لم يكن لهم حسنات فطرح

السيئات عليهم حق جائز والجنة والنار مخلوقتان
اليوم لا تفنيان ابدًا ولا يموت حور العين ابدًا
ولا يفنى الثواب لله تعالى ولا عقابه سرمدًا والله تعالى
يهدي من يشاء فضلا منه ويضل عدلا منه واضلاله
خذلانه وتفسير الخذلان ان لا يوافق العبد على
ما يرضاه عنه وهو عدلا منه وكذا عقوبة المخذول
على المعصية ولا يجوز ان يقول الشيطان يسلب
الايمان من عبد المؤمن ولكن نقول العبد يدع
الايمان فاذا تركه فحينئذ يسلب الايمان منه الشيطان
وسؤال منكر ونكير حق كائن في قبر واعادة الروح
الى العبد في قبره حق وضغطة القبر وعذابه حق

كائن في القبر للكافرين كلهم اجمعين ولبعض
العصات المؤمنين وكل شيء ذكر العلماء
بالفارسية من صفات الباري عز وجل
فجائز القول سوى اليد بالفارسية ويجوز
ان يقال بري خداى عز وجل بلا تشبيه ولا
كيفية وليس قرب الله تعالى من العبد ولا بعده
من طريق طول المسافة وقصرها ولكن على
معنى الكرامة والهوان والمطيع قرب منه بلا كيف
والعاصي بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والا
قبال يقع على المناجي وكذلك جواره في الجنة
والوقوف بين يديه بلا كيف والقران منزل على

رسول عليه السلام وهو في المصاحف مكتوب آيات
القرآن كلها في معنى الكلام كلها مستوية في
الفضيلة والعظمة الا ان لبعضها فضيلة
الذكر وفضيلة المذكور مثل آية الكرسي وقل هو الله
احد لان المذكور فيها جلال الله تعالى وعظمته
وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان فضيلة الذكر و
فضيلة المذكور ولبعضها فضيلة الذكر فحسب مثل قصة
الكفار وكذا الاسماء والصفات كلها مستوية
في العظمة لا تفاوت بينهما ووالدا رسول عليه
السلام ماتا على الكفر قبل فترة الوحي وابو طالب
عمه مات كافرا وقاسم وطاهر وطيب وابراهيم

فصول

رضي الله عنهم كانوا ابني رسول عليه السلام وفاطمة
ورقية وزينب وام كلثوم كن جميعا بنات رسول عليه السلام
واذا اشكل على الانسان المؤمن شيء من دقائق
علم التوحيد والصفات فانه ينبغي له ان يعتقد
في الحال ما هو صواب عند الله تعالى الى ان
يوجد عالما فيسأله ما اشكل عليه ولا
يسعه التاخير اي التاخير الطلب العلم الذي
فرض عليه ولا يعذر بالتوقف فيه ويكفر ان
وقف فيما اشكل عليه وخبر المعراج حق ومن
رده فهو مبتدع ضال وخروج الدجال ويأجوج
ومأجوج وطلوع الشمس من مغربها ونزول

عیسی علیه السلام من السماء وسائر العلامة یوم القیامة علی ما ورد به اخبار الصحیحة حق کائن والله تعالی یهدی من یشاء علی صراط المستقیم تمت هذا النسخة المیمونة المتبرکة من تصنیف امام الاعظم رحمة الله علیه

هذا حساب رقوم

[illegible]

[illegible] ١٢ ١٣ ١٤

[illegible] ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠

[illegible]

[illegible]

خمس اکبر در سال بیست چهارم روز خمس است

ماه محرم ماه صفر ماه ربیع الاول

چهارم پانزدهم یکم سیم دهم بیستم

ماه ربیع الآخر ماه جمادی الاول

یکم یازدهم دهم پانزدهم

ماه جمادی الاخر ماه رجب ماه شعبان

دوئم چهارم یازدهم سیزدهم چهارم ششم

ماه رمضان ماه شوال ماه ذوالقعده

سیم بیستم هفتم بیستم دهم پنجم

ماه ذالحجه برحمتک یا ارحم الراحمین

ششم بیستم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين فان اصول
الشرع ثلاثة الكتاب والسنة والاجماع والاصل
الرابع القياس وجه الحصر على اربعة لان المستدل
لا يخلوا اما ان يستدل على الوحي او على غير الوحي والوحي
لا يخلوا اما ان يكون متلوا او غير متلو والاول آية والثاني
السنة واما على غير الوحي وهو لا يخلوا اما ان يكون قول الكل
او البعض والاول الاجماع والثاني القياس فان
قيل الحجج ثمانية والاربعة مذكورة آنفا والاربعة الاخرى
هي قول صحابي وما قبلنا والتعامل الناس والا
ستحسان قلنا الحجج اربعة لان قول صحابي لا يخلو

لا يخلوا اما ان يكون مدركا بالقياس او لا والاول
داخل في القياس والثاني داخل في الآية او سنة
والشريعة ما قبلنا داخل في الآية او سنة والتعامل
الناس داخل في الاجماع والاستحسان داخل في القياس
لانه قياس في الحقيقة لكن القياس يسبق الى
الفهم والاستحسان بالعكس ثم بحث الكتاب
على اربعة تقسيم وهي تقسيم الوضع والبيان
والاستعمال والوقوف المراد وجه
الحصر على اربعة لان المتصرف في اللفظ اثنان
المتكلم والسامع اما المتكلم اذا تصرف في اللفظ
لا يخلوا اما يتصرف في اللفظ بحسب الوضع او البيان
او الاستعمال وهذه الثلاثة حظ المتكلم ولا وجه له

ان تتصرف في اللفظ اكثر منها بل لا طريق له اليه منها
والسامع التصرف في اللفظ بحسب سمعه فتأمل في
نفسه ليعلم مراد اللافظ وهذه حظ السامع ولا طريق
له اكثر منه فلهذا انحصر التقسيم الكتاب على اربعة اوجه
ثم تقسيم الوضع على اربعة اوجه الخاص والعام والمشترك
والمئول وجه الحصر فيها فلا حاجة الى البيان ثم
تعريف الخاص وهو كل لفظ وضع لمعنى معلوم او
لمسمى معلوم على الانفراد مثاله كقوله تعالى
حتى تنكح زوجا غيره خاص في النكاح المرءة و
كذا ثلاثة في قوله تعالى ثلاثة قروء وتعريف العام
هو ما ينتظم جمعا من المسميات ومثاله كقوله تعالى
اقتلوا المشركين كافة وامثلة كثيرة في القرآن

في القرآن وتعريف المشترك ما اشترك فيه المعاني او
الاسامي ولا على سبيل الانتظام مثاله قوله تعالى ثلاثة قروء
العين والمشتري والجارية والبين فان قيل المقصود
من التعريف معرفة ماهية شيء وفي هذا التعريف تشكيك
لان كلمة او لاحد الشيئين وبها يثبت التقسيم في
الحد وهو يورث التشكيك قلنا التقسيم على نوعين تقسيم
في الحد وتقسيم في المحدود والاول باطل باعتبار التشكيك
والثاني جائز لعدم تقسيم الحد هو لا يشترك المحدودين في
اللفظ واحد بل بينهما لفظين كقولنا الجسم ما تركب من الجو
هرين او ماله ابعاد الثلاثة وتقسيم في المحدود بالعكس مما
المذكور وهو لفظ واحد فيه المحدودين كقولهم الجسم ما تركب
من الجوهرين او اكثر وفي هذا التعريف تقسيم في المحدود لا في الحد

فيتامل وتعريف المئول هو ما ترجح بعض وجوه المشترك
بغالب الرای فان قيل تعريف المئول بوجهين
الاول لان المئول قد لا يكون من المشترك والثانی
ترجح قد لا يكون بغالب الرای لان الخفی والمشترك
والمشكل والمجمل اذا لحقها البيان بدليل قطعی يسمی
مفسرا واذا زال خفيها بدليل فيه شبهة كخبر واحد يسمی
مئولا اجيب عن الاول بان المراد ليس تعريف المطلق
المئول بل ان المئول من المشترك وعن الثانی بان
غالب الرای معناه ظن الغالب سواء حصل عن
الخبر الواحد او القياس او التامل فی الصيغة كما
فی ثلاثة قروء ثم العام علی قسمين عام اللفظی ومعنوی
اما اللفظی كمسلمون ومشركون اما المعنوی كمن وما

وما لكن من يستعمل فی ذوی العقول وما يستعمل فی
غير ذوی العقول علی سبيل الحقيقة واستعمال احدهما
فی غيره مجازا ثم الخاص علی ثلاثة انواع خصوص الجنس
والانواع والتشخص كالانسان والرجل والزيد وحكمهما
ای حكم الخاص والعام ثبوت فيما تناوله قطعا ثم المشترك
غير متنوع وحكمه توقف قبل البيان ثم المئول علی اربعة
اوجه مئول الخفی والمشكل والمجمل والمشترك وحكمه ثبوت
فيما تناوله مع احتمال الغلط اذا بين بخبر واحد والقياس
اما اذا بين بدليل قطعی فالمئول يثبت الحكم فيما تناوله
قطعا لانه ح صار مفسرا والحكم فی المفسر هكذا
تبين انشاء الله تعالی ثم لما فرغ من بيان تقسيم الوضع
اراد ان يبين تقسيم البيان وهو حظ المتكلم

فصل في تقسيم البيان هو ظاهر والنص والمفسر
والمحكم وجه الحصر على اربعة لان الكلام النص لا يخلو اما
ان يحتمل التاويل والتخصيص او لا والاول لا يخلو اما
ان يكون سوق فيه مقصودا او لا الاول نص والثاني ظاهر
والثاني لا يخلو اما يحتمل النسخ او لا والاول مفسر والثاني
المحكم ثم تعريف الظاهر هو ظهر المراد به بنفس الصيغة
مثاله كقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء الآية و
تعريف النص ما ازداد وضوحا على الظاهر بمعنى في المتكلم
مثاله كقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى
وثلاث ورباع الآية لان سوق الآية لعدد وهو
معنى ثابت في المتكلم وهذا المعنى منتف في الظاهر فلهذا
ازداد وضوح النص على الظاهر وتعريف المفسر ما

ازداد وضوحا على النص على وجه لا يحتمل التاويل
والتخصيص بل النسخ مثاله قوله تعالى فسجد الملائكة
كلهم اجمعون وهذا مثال الكل فسجد الملائكة يحتمل ان
المراد سجدة بعض الملائكة فاذا قرن به كلهم انسد
هذا الاحتمال لكن بقي احتمال التفرق فاذا قرن به اجمعون
انسد هذه الاحتمال والاول ظاهر والثاني نص والثالث
مفسر وتعريف المحكم هو ما ازداد وضوح على النص
على وجه لا يحتمل اصلا اي لا يحتمل التاويل والتخصيص
والنسخ مثاله قوله تعالى قل هو الله احد الآية وحكمها
اي حكم هذه النصوص الاربعة ثبوت الحكم فيما تناولها
قطعا لكن في بينهما مراتب وهي بعضها اصلح في المرتبة
من البعض وفائدتها تظهر عند المعارضة فيما بينهم
فان قيل هذه الاربعة مستوية في قطعية وكذا الظاهر

موجود في النص وهما موجود في المفسر وهي موجود في المحكم
فاذا كان كذالك فالنصوص في معنى واحد فيما وجه التقسيم
اى اربعة اقسام قلنا قطعيتها بالنسبة الى المدعى لا ما بينهما عند
المعارضة والتقسيم الاربعة باعتبار لانه الحقيقة ثم هذه
الاربعة متقابلات فبمقابل الظاهر الخفي فبمقابل النص
مشكل ومقابل المفسر المجمل ومقابل المحكم متشابه ووجه الحصر
على اربعة لان الخفاء لا يخلو اما ان يزيل الخفاء من
غير المتكلم والا لا يخلو اما ان يزيل الخفاء بمجرد الطلب او
بالتامل بعد الطلب الاول الخفاء والثاني المشكل والثا
لا يخلو اما ان يزيل الخفاء من جهة المتكلم في الدنيا اولا
والاول مجمل والثاني متشابه ثم تعريف الخفي ما يخفى المراد
بعارض غير الصيغة لا ينال المراد به الا بالطلب مثاله قوله تعالى
السارق والسارقة الآية وهذه الآية خفي في حق النباش

اى بنفسه اى سببه
نباش والطرار وتعريف المشكل هو ما يخفى المراد به بنفس
الصيغة لا ينال المراد منه الا بالتامل بعد الطلب مثاله قوله
تعالى ليلة القدر خير من الف شهر الآية لانه تفضيل شيء على نفسه
فاذا طلب المراد منه فوجدنا ان المراد الله ليس ليلة القدر
في الف شهر بل سواء ثم تعريف المجمل ما ازداد فيه المعاني
واشتبه المراد اشتباها لا يدرك المراد بالبيان ولا
من جهة المجمل مثاله قوله تعالى وامسحوا برؤسكم هذه الآية مجملا في
حق المراد ثم تعريف المتشابه هو ما لا ينال المراد اصلا
اي في الدنيا مثاله قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الآية
وقوله تعالى عين الله ناظرة لنا وقوله تعالى يد الله فوق
ايديهم وكذا حروف المقطعات في اوائل السور واما
حكم هذه النصوص ما سوى اي متشابه توقف الحكم
على البيان وبعد البيان صار كل واحد من هذه النصوص

مثلا وحكمه ما مر فان قيل ما الفائدة في انزال المتشابه
لانه لا يثبت به شيء من احكام الشرع بل يثبت به جواز
الصلوة وحرمة قرءة الحائض والنفساء والاعتقاد
الحقية المراد به وهذه ليس من احكام الشرع قلنا
فائدته تعجيز علماء فان قيل لا نسلم تعجيز كل علماء بل الراسخون
في العلم يعلمون على معنى متشابه وسنده هذه المدعي في
قوله تعالى ولا يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم
قلنا والراسخون جملة مبتداء لا تتعلق بما قبله هذه الجملة
ثم لما فرغ من تقسيم البيان اراد ان يبين تقسيم الا
ستعمال وهو الضابط المتكلم وتقسيم الاستعمال
وهو اربعة اقسام وهي الحقيقة والمجاز والصريح و
الكناية وجه الحصر على اربعة لان اللفظ لا يخلو اما ان
يستعمل في الموضع او غير موضع له والاول لا يخلو اما

اما ان يكون صريح المراد او مستتر المراد والاول الحقيقة
والصريح والثاني الحقيقة والكناية والثاني لا يخلو اما ان يكون
صريح المراد او مستتر المراد والاول مجاز والصريح والثاني
مجاز والكناية فان قيل على هذا التفصيل يكون تقسيم الاستعمال
من قسم الى قسمين وهو الحقيقة والمجاز قلنا نعم لكن التقسيم
من حيث الاعتبار فلهذا قال صاحب التوضيح الصريح والكناية
قسمان وهو من حقيقة والمجاز ثم تعريف الحقيقة استعمال اللفظ في
فيما وضع له كالانسان لحيوان ناطق والاسد لهيكل معلوم
ثم حقيقة على قسمين حقيقة اللغوية كالدابة اسم لما يدب
على الارض في حقيقة لغوية وحقيقة الشرعية كالدابة اسم
خاص ثلاثة وهو الفرس والبغل والحمار مجاز اهذه الحقائق
استعمال احدهما في الآخر ثم تعريف المجاز استعمال اللفظ
في غير ما وضع له كالاسد لرجل الشجاع ثم لا بد من العلاقة

بين الحقيقة والمجاز معنوي او صورة اعم من ان يكون
مستعارا او مرسل اما معنوي كالتسمية الشجاع اسدًا
او بليد حمارًا او مثاله صورة كالتسمية المطر سماء والاول مجاز
المستعار والثاني مجاز المرسل والمجاز المستعار على اربعة
اقسام استعارة تخيلية وترشيحة والمكنية والمصرحة والمجاز
المرسل خمسة وعشرون قسما فذكر السبب وارادة مسبب و
ذكر لازم وارادة ملزوم وكذا ذكر العلة وارادة الحكم كما في
قوله تعالى يجعلو اصابعكم في اذانهم وكذا ذكر الخاص وارادة العام
وكذا ذكر المحل وارادة الحال وكذا ذكر الكل وارادة البعض
وكذا ذكر الشرط وارادة المشروط وكذا ذكر المفعول و
ارادة الفاعل وكذا ذكر المطلق وارادة المقيد وكذا ذكر الزمان
وارادة المكان وكذا ذكر الظرف وارادة المظروف وكذا العكس
المذكور وكذا تسمية شيء باعتبار ما كان وكذا تسمية شيء

شيء باعتبار ما يؤول اليه وكذا الحقيقة القاصرة نحو لا
ياكل راسًا ثم تعريف الصريح ما ظهر المراد به ظهورًا تامًا
باستعمال كانت طالق وتعريف الكناية وهو ما يستتر
المراد به كانت باين فان قيل الباين صريح لانه ظهر مفهومه
وهو البينونة قلنا اطلاق الكناية على الباين مجازًا لان المراد
فيه مستتر وان كان مفهومها ظاهرًا اعلم ان الكلام المطلق
اذا صدر من المتكلم ينصرف الى الحقيقة لان الحقيقة
اولى من المجاز لانه خلف ولهذا لا يصارف الى المجاز بلا تعذر
الحقيقة ثم تعذر الحقيقة بخمسة اشياء دلالة العادة ودلالة
المحل ودلالة المعنى في اللفظ ودلالة المعنى المتكلم مثال الاول
كما يقال لا يضع القدم في الدار فلان والمراد به دخل مجازًا
مثال الثاني كما يقال لا ياكل من هذه النخلة اراد بها ثمرة مجازًا
ومثال الثالث كقوله تعالى من شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر

انا عندنا للظالمين نارا ومثال الرابع كما يقال لا تأكل لحما
فخرج منه لحم السمك وهي يعني حنث في اللحم فان قيل لما كان
لحم من التلحم والتلحم منعدمة في اللحم ما وجه اطلاق اسم اللحم على
السمك الشارع كقوله تعالى لحما طريا قلنا اطلاق اسم لحم مجازا
غير ضروري عند الشارع كما عرف ومثال الخامس كما يقال
تعال تغدى معي فقال الآخر لا تغديت فهو يحنث بالاكل
غداء المدعو به لا غير ثم لما فرغ من بيان تقسيمات النظم اراد
ان يبين تقسيم الوقوف المراد وهو حظ السامع وهو اربعة
اقسام العبارة والاشارة والدلالة والاقتضاء وجه الحصر
على اربعة لان الحكم المستفاد من النظم لا يخلو اما ان
يكون ثابتة بنفس النظم اولا والاول ان كان النظم مسوقا
للحكم فهو العبارة والا فهو الاشارة والثاني ان كان
الحكم مفهوما منه لغة فهو الدلالة او شرعا فهو الاقتضاء

الاقتضاء والا فهو تمسكاته الفاسدة وتعريف العبارة هي ما
سيق الكلام لاجله وتعريف الاشارة هي ما ثبت الحكم
بنظمه ما سيق الكلام لاجله مثالهما كقوله عليه السلام انهن
ناقصات العقل والدين ومن صواحب اليوسف وصواحب
الكرسف ليغلبن الكرام ويغلبهن اللئام اذا تعقد
احديهن في شطر عمرها في قارتها لا تصوم ولا تصلي و
في بعض الروايات انه عليه السلام قال في نصف عمرها هذا مثال
العبارة والاشارة لان عبارة الحديث في نقصان
الدين واشارته في مدة حيض خمسة عشر يوما كما ذهب اليه
الشافعي وتمسك لاشارة هذا الحديث ثم تعريف الدلالة
هي تعديت الحكم من الاصل الى الفرع بوجود العلة لا
صيغة في الفرع لغة لا اجتهادا ولا استنباطا مثاله اي الدلالة
وتذكير الضمير باعتبار تاويل المذكور كقوله تعالى ولا تقل لهما اف

وفي الآية في حق الضرب والشتم دلالة والمصنف
ما يوافق العلم مع الآية والحديث المشترك بين الا
صل والفرع الاذى يفهم من اللغة اولا اذن والاف الا
ذى لان فيه تحقير الوالدين لا يقال في هذه التعريف الدلالة
اشتراك القياس لان القياس تعديت الحكم من الاصل الى
الفرع بوجود علة الاصل في الح لانا نقول لان قيد اللغة و
نفي الاجتهاد والاستنباط في تعريف الدلالة ليخرج القياس
لان في القياس تعديت الحكم من الاصل الى الفرع بالا
جتهاد والاستنباط باللغة فبين بحث في موضعه ان شاء
الله تعالى ثم تعريف الاقتضاء جعل غير الملفوظ ملفوظا
لصحة ملفوظا به كقوله تعالى فتحرير المملوكة اي فتحرير رقبة
مملوكة لان تحرير لا يصح الا في الملك كقول القايل بعت
منك هذا العبد بالف وقال الاخرى قبلت فهو قبول البيع

البيع اقتضاء لان الحرية لا يكون الا في الملك وكلها قطعية
الثبوت لكن يظهر فايدتها بالتقسيم عند المعارضة فيما بينهم
فاذا عارض العبارة مع الاشارة يرجح العبارة على الاشارة
او عارض الاشارة مع الدلالة يرجح الاشارة على الدلالة
فاذا عارض الدلالة مع الاقتضاء يرجح الدلالة على الاقتضاء
مثاله قوله عليه السلام اذا انعقد احدهن هذه الحديث فاشاره
هذه الحديث يثبت ان اكثر مدة حيض خمسة عشر يوما كما ذهب اليه
الشافعي لكن تركنا هذه الحديث بعادة قوله عليه السلام اقل الحيض
الجارية والبكر والثيب ثلاثة ايام واكثره عشرة ومثال ثبوت
الكفارة بقتل عمد عند الشافعي بدلالة نص وارد في الخطاء
فيعارض قوله تعالى من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه نار جهنم حيث
جعل جزاؤه نار جهنم فيكون الاشارة الى نفي الكفارة فرجح على
الدلالة النص فان قيل المراد جزاء الآخرة والا لكان فيه

اشارة الى نفى القصاص قلنا القصاص جزاء المحل من وجه

والجزاء الذى المضاف الى الفاعل هو جزاء فعله من كل وجه

ولو سلمنا القصاص يجب بعبارة نص الوارد فيه ثم لما فرغ

من بحث الكتاب اراد ان يبين بحث السنة لانه مما

يتعلق به احكام الشرع **فصل** فى السنة وهى فى اللغة

الطريقة والعادة وفى الاصطلاح هى العادة الناقلة فى الله

وهو المقصود ههنا ما صدر عن النبى عم غير القران من قول

وفعل يسمى الحديث واعلم ان تقسيم المذكورة فى بحث من العام

والخاص وغيرهما هى تقسيمات السنة والمقصود بالبحث ههنا

بيان اتصال السنة بالنبى عم فيبحث عن كيفية الاتصال بانه

بطريق التواتر وغيره وعن حال الراوى وعن الشرائط و

اعلم ان السنة على ثلاثة انواع المتواتر والمشهور والواحد

اما المتواتر فهو رواية كل قوم لا يحصر عددهم ولا يمكن تواطئهم

تواطئهم على الكذب لكثرتهم وعدالتهم وتباين اماكنهم واما

المشهور فهو رواية الواحد فى صدر الاول هو زمان صحابة

وصار مشهورا فى صدر الثانى والثالث وهو التابعين و

تبع التابعين واما الواحد رواية الواحد فى صدر الاول

والثانى وفى الثالث صار مشهورا ولكن لا يعتبر لهذا المشهور

لان الاحاد فى زماننا المتاخرين كلهم مشهور وحال الراوى ان

يكون معروفا بالرواية دون الفقه والاجتهاد وعند البعض

والشرائط ان يكون عادلا وضابطا عند البعض ثم لما فرغ

من بحث كتاب والسنة اراد ان يبين بحث الاجماع وهو

احد الحجج الاربعة بذا **فصل** فى الاجماع الاجماع العزم

يقال جمع فلان على هذا اذا عزم عليه ومنه قوله تعالى اجمعوا

فاجمعوا امركم اى عزم عليه لقوله عم لا صيام لمن لم يجمع الصيام

من الليل اى لم يعزم عليه والاتفاق ايضا ومنه قولهم اجمع

القول على كذا اتفقوا عليه والفرق بين المعنيين ان اجماع
الاول يتصور من واحد وبالمعنى الثاني لا يتصور من واحد الا
من اثنين فما فوقهما وفي الشريعة هو عبارة عن اتفاق المجتهدين
من هذه الامة ثم تعريف الاجماع اجماع هذه الامة ما توفي رسول الله عم
في فروع الدين حجة من اقوى الحجج الشرع ثم اجماع على اربعة
انواع الاول اجماع صحابة على حادثة النص والثاني بعض
الصحابة على حكم حادثة وسكوت الباقين عن الرد والثالث
اجماع من بعدهم فيما لم يجد فيه قول السلف والرابع اجماع
المتاخرين على احد قول الاول بمنزلة الآية والثاني بمنزلة
خبر المتواتر حتى يجوز به نسخ الكتاب يكفر جاحده والثالث
بمنزلة خبر المشهور والرابع بمنزلة خبر احاد ثم معتبر الاجماع
اهل الراي والاجتهاد ولا يعتبر اجماع العوام والمتكلمين
والمحدثين لانه لا بصيرة لهم في اصول الفقه ثم اجماع المجتهدين

المجتهدين على نوعين بسيطا ومركبا فتعريف البسيط اجماع
المجتهدين او اكثر على اثبات الحكم واحد بعلة واحد ومثاله كنقض
الوضوء من السبيلين بالاتفاق وتعريف المركب هو عبارة
عن الاتفاق في الحكم مع الاختلاف في العلة ثم اجماع المركب
على نوعين احدهما اجماع المجتهدين او اكثر على اثبات حكم
واحد مع اختلاف في العلة مثاله في ولاية اجبار في النكاح
على البكر الصغيرة للاب والجد بالاتفاق لكن عند ابي حنيفة رح
بعلة الصغارة وعند الشافعي رح بعلة البكارة مثال الآخر
في الاصول كنقض الوضوء عند القيء والمس ثابتة بالاتفاق
لكن عند ابي حنيفة رح بعلة القيء وعند الشافعي رح بعلة المس ونوع
آخر من المركب اجماع المجتهدين او اكثر على استوي ما بين ...
الشيئين او اكثر في حكم واحد لكن عند احد المجتهدين في نفي
وعند الآخر في اثبات مثاله الجد كالاب في ولايت اجبار

على النكاح في البكر البالغة بالاتفاق لكن عند ابي حنيفة رح
في نفي الولاية وعند الشافعي رح في اثبات الولاية مثال الاخير
في الاصول فان الصلوة في ارض المغصوبة او ذبح بالسكين
المغصوبة او اصطياد بقوس مغصوبة فان هذه الاشياء
مستوية في الحكم بالاتفاق لكن عند ابي حنيفة رح في اثبات
الحكم وعند الشافعي رح في نفي الحكم فالاجماع المركب في الوضوء
من هذا القبيل لتفسيره بان الاعضاء مستوية في الحكم ترتيب
بالاتفاق لكن عند ابي حنيفة رح في نفي الحكم الترتيب وعند الشافعي رح
في اثبات حكم ترتيب الخ ثم فرغ من بحث الكتاب والسنة
والاجماع اراد ان يبين بحث القياس **فصل** في القياس
هو في اللغة التقدير والمساواة وفي الاصطلاح تبيين
ان العلة في الاصل هي اثبت الحكم في الفرع وله شروط مذكورة
في الكتاب وهو حجة لقوله تعالى فاعتبروا يا اولي الابصار والحديث

والحديث معاذ وهو مشهور ثم ثلاثة الاول مثبتة والقياس
مظهر للحكم ثابت باحدها ثم هو منقسم الى اربعة اقسام باعتبار
تبادر الفهم اليه الى جلي اي عليه المستدل يتبادر النظر با
عتبار عدمه الى خفي اي يصل اليه المجتهد بدقة الفكر يسمى
استحسانا والاستحسان قد يكون بالقياس هكذا وقد
يكون بالنص كالسلم وقد يكون بالضرورة الابار والا
واني فمنه اخر اعم من الاول وهو كل دليل قابل القياس
ظاهر وباعتبار القوة الى المنصوص العلة اي دل النص
على ان العلة في الحكم المنصوص هذا صراحتا كقوله عليه السلام
الهرة ليست بنجسة لانها من الطوافين والطوافات عليكم
او دلالة كقوله تعالى ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون
عليكم بعضكم على بعض دل على ان الطواف علة الاباحة
وحمل على بعض بلا اذن باعتبار ضعفه الى غيره اي منصوص العلة

ترجمهٔ دعاء قنوت

اللهم انا نستعینک

ای بار خدای با صیانت ۵ داریم ز تو طلب اعانت

ونستغفرک

آمرزش جرم ها گناهان ۵ از تو طلبیم ما تباهان

ونؤمن بک

ایمان بتو یارب آوریدیم ۵ فرمان ترا بدل گزیدیم

ونتوکل علیک

داریم توکل ای خداوند ۵ بر ذات تو در گشادی بند

ونثنی علیک الخیر

گوییم ثنای نیک مرغوب ۵ بر ذات تو ای مراد مطلوب

ونشکرک

گوییم بصد زبان کماستای ۵ شکر بر نعمات وافر

ولا نکفرک

کافر نشویم ما دوامت ۵ بر ذات تو و تمام نعمت

ونخلع ونترک من یفجرک

هر کس که ترا فجور سازد ۵ خود را ز دری تو دور سازد

خلعش بکنیم هم کرانه ۵ دورش بکنیم از میانه

ما محبت او چه ترک گیریم ۵ گر شاه گدا و گر امیریم

اللهم ایاک نعبد

ای بار خدای با ارادت ۵ ما ذات ترا کنیم عبادت

ولک نصلی ونسجد

ما امر تو بهر تو گذاریم ۵ پنج وقت نماز سجده آریم

والیک نسعی

ما سوی تو ما همه شتابان ۵ سعی بکنیم ما غریبان

ونحفد باخدمت تو بصد دل و جان

ونرجو رحمتك

دارِیم امید رحمت از تو ۵ هم راحت روح نعمت از

ونخشى عذابك

دایم ز عذاب تو هراسان ۵ هستیم بیقین جبه نرسان

ان عذابك بالكفار ملحق

مائومن سلیم بر حق ۵ هر ما تو مکن عذاب ملحق

زیرا که عذاب تو بکفار ۵ لاحق باشد همیشه ور نار

گفت بنظم ابن عاقل ۵ معنی قنوت تمام کامل

تا هر که بخواند بداند ۵ تا فاتحه با ور رساند

زیرا که بد و گناه کارست ۵ لیکن ز خدا امید وارست

بسم الله الرحمن الرحیم

التحیات لله والصلوة والطیبات

السلام علیك ایه النبي ورحمة الله

سلام باد بر تو ای پیغامبر

وبركاته السلام علینا وعلی عباد الله

سلام باد بر ما و بر بندهای خدای

الصالحین اشهد ان لا اله

گواهی میدهم بدرستی که نیست خدای

الا الله واشهد ان محمدا

وگواهی میدهم بدرستی که محمد

عبده ورسوله

بنده او و فرستاده اوست

در بیان نماز جنازه

بعد ازان گویم مسایل بیگمان / در جنازه و در کفن با مردگان

تو بدان فرض کفایه این نماز / یعنی با مرده جنازه با نیاز

پا اگر بعضی بخوانند از همه / میشود ساقط بر آید از عمه

میشود او فرض عین نزد خضو / این بدیدم در روایات و فو

در بیان کفن کودکان

گفت هر چند کفن با کودکان / تا بهفت ساله کفن را یک بدان

در میرود سال هفتم کودکی / دو کفن بیدان ورا تو بیشکی

تا زمانیکه مراهق گشته او / این دو چادر شد کفایای نکو

شد مراهق در کفن مثل رجال / سه کفن باشد ورا در وسع حال

گر رسد قرب بلاغت کودکی / این بود حد مراهق بیشکی

در بیان عدد اکفان

در حق مردان کفن سه بدان / می بود ازار چادر کرته بدان

بعد اندر وسعت سنت چنین / که کفایه چادر ازار بین

در ضرورت هر چه شد بود لیک / در حق آن مرد و زن جائز نیک

خود بدانی تو بحال عورتان / پنج کفن سنت شد با امتنان

کرته و ازار و چادر سینه بند / همچنین معجر بود ای هوشمند

در حق زن شد کفایت ای رشید / چادر و ازار و معجر ای شدید

در بیان مقدار اکفان

قدر هر یک را بیان سازم بسی / تا بدانند این بیان را هر کسی

چادر او را لفافه نام شد / در درازی از همه اتمام شد

چهار انگشت بپایان هم بسر / کبر زاید بهر بستن این قدر

می بود ازار از سر تا قدم / یا بیک قبضه ز چادر هست کم

می بود کرته ز گردن تا بپا / لیک بید خریص و کمین جبا

نزد بعضی کرته شد مثل جوال / یا بشانه بود زانسان بجال

سینه بند عورتان رخه و دراز / پهنیش از نظر تا زانو بساز

طول معجر را دو گز فرموده اند | پهنش را یک وجب فرموده اند

گر بود مرد میت در حیات | گرد دستار ش بدی او را ثبات

بعد مردن می بود دستار او | مستحب نزد مشایخ ای نکو

مثل معجر طول عرضش ای کرام | گر بود زاید روا شد در مرام

یعنی سه پاره بگیر دو گز و سر | فخر الدین الیاس گفته این خبر

لیک طول مرده را فتش بنه زو | صاحب نظم المعانی گفت او

طول لنگ در حق مرده کذا | بکند راع نصف او اندر قضا

عرض او دو گز بگفته مجتهد | در حق صالح طالع معتقد

گر بشد عرضش دران تو هم قبضه دراز | هفتمین قبضه بود اصح و راز

این همه نقل مسائل خوب تر | کرده ام من از کتاب معتبر

از هدایه هم نهایه فخر الدین | از چلپی هم وقایه رز لوبین

در بیان پیچیدن کفن

چادر او را بیان اول زمین | بعد از آن ازار بر بالای این

بعد

بعد از آن نه کرته را فوق ازار | نیز مرده فوق کرته میگذار

پس بو بجا کرته را از سوی جیب | عکس حال زندگی ای مستطاب

موی عورت را بکن دو حصه راست | نصف او را سوی جیب دیگر راست

وه بپاف مال بر صدرش همان | معجرش بالای آن مضبوط دان

هم بدان این سخن را تو یقین | سینه بند بالای آن بسته تو بین

بعد از آن تو جانب ازار را | از سوی چپ آن چنین کردار را

چادر او را بو بین تو انچنین | خوش بگفته ابن عاقل بر عین

انچنین آورده است در نظم عقاید

[illegible]

در بیان غسل دادن مرده را

در کتاب ملتقط آمد چنین | لنگ پیچانی بمرده پاک بین
وقت غسل مرده شوی پاک دین | نه درآرد دست خود از زیر آن
بلکه از بالای لنگ مالد آن | تا نیفتد در گناه در زیان
اول او را ریش شوید بیگمان | هم دو دستش تا مرافق بعد از آن
تا شتالنگ هر دو پایش بعد از آن | نیک شوید مرده شوی پاکدین
بعد از آن بر پهلوی چپ خوابانش کنند | آب ریزد تا که از نیکش سر کنند
بعد از آن گرداندش بر سوی راست | آب ریزد آنزمان بیکم و کاست
بعد از آن بنشاندش ... | دست مالد بر شکم او را ...
تا بود چیزی برآید تحت آن | پاک شوید آنچ بیرون آنزمان
آب ریزد از سرش تا با قدم | در هدایه این روایت دیده ام
گر برآید بعد ... ای رشید | ای زمرد و از نجاسات پلید
غسل او را تو اعادت تا نکنی | بلکه آن موضع بشوی ای سنی

بعد از آن با خرقه سازش پاک | هم بپیچانش کفن مانش بخاک

نظم عقاید

مسئله

گوش خود را سوی من دار ای پسر . تا کنم نظم شریف بهر شکر

گر کسی اندر حیاتش بهر خویش قبر کاویدی ز بهر روز پیش

یعنی گر میرم بود جایم همین حق دهد او را ثواب بهر این

در بیان کندن قبر گوید

هم شنو قدر و را بهر القبر تا چه مقدار است از اهل خبر

می بود مقدار آن در شرع تا بمقدار دراز مرده فرع

پهنی قبرش بود نیمی ازین یعنی نصف قامت مرده یقین

عمق او باشد بنای مرده کان نزد بعض تا سینه بیکمان

در فتاوی حسامی این چنین هم بخلاصه این بود رفته بو ...

در فتاوی الولجی این بود هر که این دانست محسن میشود

پهن سازد زیر مرده گوشه جای ... و ...

در درون قبر این جایز بود در ... نیست این بود

... در کتاب مد و اقف چنین هم ... بود آنجا یقین ...

...

گه جنازه گر بخوانی وقت لای هم بوقت برف گل با کفش های

کفشش در درون یا بیرون کند بعد از آن بر روی او یا نهد کفش

روز پنجشنبه صریح ... من بگفتم تا نماند این ...

در بیان فرق در غسل مرده و زنده

در بیان غسل مرده زنده ... در کتاب عمده

فرق اول آنکه بینی و دهان تو نشوی مرده کان ...

فرق دوم آنکه ... غسل او هر دو پایش را ... در وضو

فرق ... سر این ... کتاب ...

...

در کتاب ...

وقت ...

زن که از خانه شد بیرون باد

زنی کز چشم غیر مستور است   گرچه داده غلام ...   زن که مستور غیر اگر باشد

گرچه بد روی ... زیاده بود   گرچه ماهست ماه چه خوب باشد   به ضرورت بود جدای به

اوکه با ما بلعنت ناورد زن   مرگ بهتر ز صحبت آن زن

زن که زهد و صلاحیت ورزد   ... بی صفا کی ارزد

... دولت ...   نعمت او زنان ...

... دو ...   ... اوست

... شود پیدا   سر فرو ده به بنده که خدا   زن بد دوزخ جهنم وارست   عافیت از عذاب سیر است ۱۲ مسلک

